عذر به تأویل از موانع تکفیر

تألیف مجاهد دین

عنوان کتاب: عذر به تأویل از موانع تکفیر

نویسنده: مجاهد دین

موضوع: موانع تکفیر

نوبت انتشار: اول (دیجیتال)

تاریخ انتشار: ١ فروردین ١٣٩٦ ه. ش - ٣ رجب ١٤٣٩ ه. ق

منبع: www.tohidbooks.wordpress.com

عذر به تأویل

از موانع تکفیر

نویسنده:

مجاهد دین

فهرست مطالب

مقدمه

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين ولا عدوان إلا على الظالمين وأشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له، الملك الحق المبين وأشهد أن محمداً عبده ورسوله خاتم النبيين وإمام المتقين صلى الله عليه وعلى آله وأصحابه ومن تبعهم بإحسان إلى يوم الدين.

اللهمّ أرِنا الحقّ حقاً وارزُقنا اتّباعه وأرِنا الباطِل باطِلاً وارزُقنا اجتنابَه أما بعد:

در این کتاب به طور مختصر درباره‌ی تأویل به عنوان مانعی از موانع تکفیر صحبت می‌کنیم، و جایگاه آن را در شریعت بیان می‌کنیم، برای اینکه متأسفانه غلات تکفیر با فهم ناقص و اشتباه خود از مفهوم شرک و توحید، بسیاری از علمای امّت را تکفیر کرده‌اند و نه زندگان، بلکه مردگان نیز از تکفیر آنان در امان نمانده‌اند. برای مثال نووی، ابن حجر عسقلانی، ابن قدامه مقدسی، قرطبی، شوکانی، سیوطی، قسطلانی، ابن الحاج، رملی، ابن جوزی و... را تکفیر می‌کنند.

ان شاء الله در این کتاب توضیحاتی درباره‌ی تأویل خواهم داد به امید آنکه مایه‌ی بیداری و آگاهی غلات گردد و دست از غلو و تکفیرهای به ناحقّ‌شان بردارند و به سوی خداوند توبه کنند.

تعريف تأويل

تأويل در لغت:

مشتق از اول است، به معنای رجوع، بازگرداندن، بازگشت کردن از چیزی، برگرداندن به چیزی. برای مثال عرب در هنگام دعا برای کسی که گمشده‌ای دارد می‌گوید: أول الله عليك، يعنی خداوند آن را به تو بازگرداند.

تأويل در اصطلاح:

در اصطلاح به معنای بازگرداندن کلام از ظاهر آن به سوی جهتی که احتمال داشته باشد. پس تأويل به معنای برگرداندن کلام به سوی اول آن، و بيان كردن از عبارتی به سوی عبارت ديگر است؛ يعنی بيان معنای كلمه يا كلام به طوری كه غير از ظاهر آن باشد.

تاويل در نزد علمای علم اصول مرادف تفسير است و به قولی تأويل ظن به مراد و تفسير قطع بدان است، چنانکه مثلاً هرگاه لفظ مجملی را به دليل ظنی چون خبر واحد بيان كنند، آن را مؤول خوانند و هرگاه آن را به دليل قطعی بيان كنند مُفَسّر گويند. و می‌توان گفت: تأويل اخص از تفسير است.[1]

جرجانی می‌گويد: در شرع بازگرداندن لفظ از معنی ظاهر به معنی احتمالی آن است بشرط آنكه محتمل را موافق كتاب و سنّت بيابند، مانند قول خدای تعالی: ﴿يُخۡرِجُ ٱلۡحَيَّ مِنَ ٱلۡمَيِّتِ﴾ اگر بدان بيرون آوردن پرنده از بيضه اراده شود، تفسير خوانند و اگر بدان اخراج مؤمن از كافر، يا عالم از جاهل اراده شود تأويل است.[2]

۱- از كشاف اصطلاحات الفنون چ: احمد جودت ج: ۱ ص: ۹۹.

۲- از تعريفات جرجانی.

تأویل، ظن به مراد، و تفسیر قطع بدان است و به قولی تأویل بیان یکی از محتملات لفظ و تفسیر بیان مراد متکلم است و بیشتر تأویل در کتب الهی بکار می‌رود.[۱]

حاجی خلیفه ذیل علم التأویل آورده است: اصل کلمه از «اول» به معنی رجوع است و مؤول بازگرداندن آیه به یکی از معانی احتمالی آن است و به قولی مشتق از ایالت بمعنی سیاست است، بدین معنی که سخن را تدبیر کنند و معنی را بجای خود بگذارند. و در تفسیر و تأویل اختلاف شده است. ابوعبید و گروهی می‌گویند: هر دو به یک معنی هستند و گروهی منکر این گفتارند و راغب می‌گوید: تفسیر اعم از تأویل است و استعمال آن بیشتر در الفاظ و مفردات است؛ لیکن استعمال تأویل بیشتر در معانی و جمله‌ها است و اغلب در کتب الهی بکار می‌رود و دیگری گفته است: تفسیر بیان لفظی است که جز به یک وجه محتاج نباشد و تأویل توجیه لفظ به یکی از معانی مختلفی است که بدان متوجه است برحسب ادله‌ای که آشکار باشد و «ماتریدی» می‌گوید: تفسیر تعیین است بر آنکه از لفظ آن معنی اراده شده و گواهی بر خدا است که از این لفظ، این معنی را خواهد و تأویل ترجیح یکی از معانی محتمل است بدون یقین و شهادت. و ابوطالب ثعلبی می‌گوید: تفسیر بیان وضع لفظ است، حقیقت باشد یا مجاز. و تأویل تفسیر باطن لفظ است و مأخوذ است از اول و آن بازگشت به عاقبت کار است، پس تأویل، خبر از حقیقت مراد است و تفسیر خبر است از دلیل مراد. مثال آن قول خدا است سبحانه و تعالی: ﴿إِنَّ رَبَّكَ لَبِٱلۡمِرۡصَادِ﴾ تفسیر آن این است که مرصاد وزن مفعال است از رصد و تأویل آن برحذر داشتن است از خوار شمردن امر خدا سبحانه و تعالی. و راغب اصفهانی می‌گوید: تفسیر معانی قرآن را کشف کند و مراد را بیان سازد خواه به حسب لفظ باشد و خواه بحسب معنی، و تأویل بیشتر در معانی است. و تفسیر یا درباره‌ی غریب الفاظ است که بکار رفته است یا در لفظ

۱- از اقرب الموارد.

مختصر که با شرح آشکار شود و یا در کلامی که قصه‌ای را در بردارد و جز با دانستن آن قصه روشن نشود. اما تأویل گاه عام بکار رود و گاه خاص، مانند کفر که گاهی در انکار مطلق استعمال شود و گاه در انکار باری تعالی خاصتاً و یا در لفظ مشترک بین معانی مختلف. و گفته‌اند تفسیر به روایت تعلق دارد و تأویل به درایت. و ابونصر قشیری گفته است: تفسیر بر سماع مقصور است، و اتباع و استنباط در آنچه به تأویل متعلق است. و قومی گفته‌اند آنچه از کتاب خدا و سنّت رسول مبین است، تفسیر است و کسی را نرسد که در آن اجتهاد کند، بلکه بر همان معنی حمل شود که وارد شده است و از آن تجاوز نباید کرد و تأویل چیزی است که علمای عالم به معنیِ خطاب و ماهر در آلات علوم، استنباط کنند و جماعتی که بغوی و کواشی از آن جمله‌اند گویند تأویل صرف آیه است از طریق استنباط به معنی موافق ماقبل و مابعد آن که در آیه احتمال چنان معنی باشد و مخالف کتاب و سنّت نباشد، و شاید صواب همین است.[۱]

۱- کشف الظنون چ: ۲ استانبول ج: ۱ ستون ۳۳۴-۳۳۵ ذیل علم تاویل.

الفاظ واضح الدّلاله و غیر واضح الدّلاله

چنانکه در فصل بعدی خواهد آمد، تأویل دو نوع است: تأویل صحیح مقبول و تأویل فاسد مردود. و یا تأویل مستساغ و تأویل غیر مستساغ.

اما برای اینکه این دو نوع تأویل را بهتر درک کنیم، لازم است قبل از آن توضیحاتی دربارەی «لفظ واضح الدّلاله» و «لفظ غیر واضح الدّلاله» داده شود.

لفظ واضح الدّلاله از جهت قوّت و ضعف آن بر دلالت بر معنا و مرادش، به چهار درجه تقسیم می‌شود که از ضعیف‌ترین دلالت به قوی‌ترین دلالت چنین است: ١- ظاهر ٢- نص ٣- مفسّر ۴- محکم.

غیر واضح الدّلاله نیز لفظی است که در دلالت آن لفظ بر معنایش، خفا و ابهام وجود دارد که به ترتیب از کمترین خفا به بیشترین خفا، این مراتب را دارد: ١- خفی ٢- مشکل ٣- مجمل ۴- متشابه.

لفظ واضح الدّلاله

در اینجا برای هرکدام از چهار درجەی واضح الدّلاله با ذکر مثال‌هایی، آن را بیشتر توضیح می‌دهیم:

١- مثال برای «ظاهر» این آیه است: ﴿وَأَحَلَّ ٱللَّهُ ٱلۡبَيۡعَ وَحَرَّمَ ٱلرِّبَوٰاْۚ﴾ [البقرة: ٢٧٥]، «و خداوند بیع (خرید و فروش) را حلال و ربا را حرام کرده است».

ظاهر آیه دلالت بر حلال بودن بیع و حرام بودن ربا دارد، اما مقصود و هدف از سیاق کلام، این نبوده است، بلکه مقصود از این آیه عدم برابری و همسانی ربا و بیع بوده است، برای اینکه برای مثال بیع خمر یا بیع معدوم و دیگر بیع‌هایی که توسط شارع ممنوع هستند، طبق ظاهر آیەی ﴿وَأَحَلَّ ٱللَّهُ ٱلۡبَيۡعَ وَحَرَّمَ ٱلرِّبَوٰاْۚ﴾ حلال نمی‌شوند. پس ظاهر آیه گرچه دلالت بر حلال بودن عموم بیع و حرام بودن عموم ربا را دارد، اما دلیل شرعی وجود دارد بر منصرف کردن آیه از معنای ظاهری آن و

اراده‌ی معنایی دیگر غیر از معنای ظاهری آن. و در اینجا به این «منصرف کردن معنا» تأویل می‌گویند. مثلاً اگر عام باشد، تخصیص شود، یا مطلق باشد، مقید شود و...

۲- در «نص»، لفظ یا کلام، با همان صیغه‌اش و بدون توقف بر یک امر خارجی بر معنا دلالت می‌کند و همان معنا، مقصود اصلی از سیاق کلام است. برای نص نیز همین آیه ﴿وَأَحَلَّ ٱللَّهُ ٱلۡبَيۡعَ وَحَرَّمَ ٱلرِّبَوٰاْۚ﴾ را می‌توان به عنوان مثال به کار برد.

گفتیم این آیه، «ظاهر» می‌باشد بر حلال بودن بیع و حرام بودن ربا، اما به نسبت نص، می‌گوییم «نصی» است بر تفاوت داشتن بیع با ربا. برای اینکه این آیه در پاسخ به کفّاری نازل شد که بیع و ربا را با هم‌یکسان می‌دانستند و معنایی که از این آیه فهمیده می‌شود این است که این آیه نصی است بر متفاوت بودن بیع با ربا.

و چنانکه گفتیم، ظاهر و نص، هردو قابل تأویل هستند. اما دو مورد دیگر یعنی مفسر و محکم قابل تأویل نیستند.

۳- مفسر از فسر گرفته شده و به معنای کشف است یعنی معنای آن مکشوف است و دلالتش از ظاهر و نص، قوی‌تر است و امکان تأویل آن وجود ندارد.

برای مثال خداوند درباره‌ی حد قذف می‌فرماید: ﴿وَٱلَّذِينَ يَرۡمُونَ ٱلۡمُحۡصَنَٰتِ ثُمَّ لَمۡ يَأۡتُواْ بِأَرۡبَعَةِ شُهَدَآءَ فَٱجۡلِدُوهُمۡ ثَمَٰنِينَ جَلۡدَةٗ﴾ [النور: ٤]، «کسانی که به زنان پاکدامن نسبت زنا می‌دهند و سپس هم چهار گواه نمی‌آورند، به آنان هشتاد تازیانه بزنید».

خداوند تعداد تازیانه و شلاق را «ثمانین = هشتاد» ضربه مشخص کرده است که امکان تأویل کلمه‌ی ثمانین به معنای دیگر وجود ندارد، برای اینکه عددی معین است و کلمه‌ای مفسر و مکشوف می‌باشد؛ لذا هرگونه تأویل عدد هشتاد، فاسد و غیر مقبول می‌باشد.

نکته: تفاوت تفسیر با تأویل این است که در تأویل شخص با توجه به یک دلیل ظنی، و بنابر اجتهادی که می‌کند، مراد از لفظ را بیان می‌کند. اما در تفسیر، منظور و مراد از لفظ را خود شارع بیان کرده است؛ به همین خاطر تفسیر قطعی است اما تأویل غیر قطعی می‌باشد و امکان دارد که مراد از لفظی که تأویل کرده است، چیزی غیر از آنچه که اظهار داشته است باشد.

۴- درجه‌ی چهارم از انواع الفاظ نسبت به قوّت و ضعفتشان در دلالت بر معنایشان، «محکم» می‌باشد.

محکم از مفسر و نص و ظاهر، دلالت بسیار آشکارتر و قوی‌تری بر معنایش دارد که امکان هیچ گونه تأویل و یا نسخ شدنی را برنمی‌تابد. مانند نصوصی که درباره‌ی ایمان به خدا و قیامت و پیامبران و حرام بودن ظلم و واجب بودن عدالت و... وارد شده است.

لفظ غیر واضح الدّلاله

غیر واضح الدّلاله، لفظی است که در دلالت آن لفظ بر معنایش، یک نوع خفا و ابهام وجود دارد و باید یک امر خارجی دخیل شود تا دلالت آن بر معنایش را مشخص کند، به عبارت دیگر دلالت آن بر معنایش متوقف بر یک امر خارجی می‌باشد.

اکنون درباره‌ی هرکدام با ذکر مثالی، توضیح خواهیم داد.

۱- خفی: مثلا پیامبر ﷺ می‌فرماید: «لَا يَرِثُ الْقَاتِلُ»، «قاتل ارث نمی‌برد».

در اینجا لفظ قاتل بر معنای خودش دلالت آشکار و واضحی دارد و کسی درباره‌ی معنای قاتل شک و شبهه ندارد و معنای قاتل مشخص می‌باشد، اما مشکل در تطبیق معنای آن بر بعضی از زیرمجموعه و افراد تحت اسم قاتل می‌باشد که در آن نوعی خفا و ابهام وجود دارد. در اینجا لفظ قاتل عام است و هم شامل قاتل عمد و هم قاتل غیر عمد می‌شود. و این حدیث دلالتش بر قاتل عمد ظاهر و آشکار است، اما در اینکه این حدیث شامل قاتل غیر عمد می‌شود یا نه، نوعی خفا

و ابهام وجود دارد و در آن بین علما اختلاف وجود دارد و دو دیدگاه دارند. عده‌ای می‌گویند این حدیث شامل قاتل غیر عمد می‌شود و چنین تأویل می‌کنند که لفظ قاتل عام است و شامل عمد و غیر عمد می‌شود، و قاتل غیر عمد اگر شامل حکم حدیث نشود، باعث شیوع قتل و سپس توجیه آن به عنوان غیر عمد شده لذا از باب سد ذریعه هم که باشد باید قاتل غیر عمد نیز ارث نبرد. در مقابل گروه دیگر از فقها می‌گویند که این حدیث شامل قاتل غیر عمد نمی‌شود، چون قصد قتل یا سوء نیت را نداشته و همانطور که مستحقّ قصاص نمی‌شود مستحق محروم شدن از ارث نیز نمی‌شود. چنانکه مشاهده می‌کنید هردو گروه از فقها برای دیدگاه خود تأویل دارند و تأویل هردو قابل قبول است.

۲- مشکل: مشکل، لفظی است که با مشابه‌های خودش درآمیخته و مخلوط و همراه گشته است، به این خاطر مراد از آن برای ما مشتبه شده است؛ یا به عبارتی دیگر مشکل، لفظی است که معانی مختلفی دارد، اما مراد از آن لفظ در آن عبارت، تنها یکی از آن معناهایش بوده است؛ به این خاطر معنای مورد نظر آن لفظ بر شنونده مخفی شده و تمییز معنای مورد نظر از دیگر معناهایش نیاز به تأمل و بررسی سباق و سیاق موضوع دارد. تفاوت مشکل با خفی این است که در «خفی»، معنای لفظ واضح و مشخص می‌باشد، و شبهه تنها در افراد آن لفظ می‌باشد، اما در «مشکل» لفظ بر مرادش دلالت ندارد بلکه نیاز به قرینه‌ای دیگر دارد تا مراد از آن را تبیین نماید.

مثال برای لفظ مشکل، مانند لفظ مولاه در حدیث «مَنْ كُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاَهُ»؛ «هرکس من مولای او هستم پس علی هم مولای اوست» می‌باشد، که کلمه‌ی مولی بر: رب، مالک، نعمت دهنده، آزاد کننده‌ی بنده، یاری دهنده، دوستدار، هم سوگند، بنده، آزاد کننده‌ی بنده، پسر عمو، داماد و مانند آن دلالت دارد، لذا از این جهت، شیعه، معنای مولی را به امامت و خلافت علی بن ابی طالب بعد از پیامبر ﷺ حمل کرده، و اهل سنّت بر معنای ناصر و یاری دهنده و دوستدار حمل می‌کنند، چرا که

سباق و سیاق حادثه بر رفع کدورت از قلب کسانی بوده که علی را بغض ورزیدند و پیامبر ﷺ درصدد برطرف کردن آن کدورت و بیان‌کردن واجب بودن دوست‌داشتن و یاری رساندن علی ﷺ بوده است، نه بیان‌کردن انتخاب او به عنوان خلیفه و حاکم‌گرداندن او بعد از خودش. و هر دو گروه برای دیدگاه خود تأویل می‌آورند.

٣- مجمل: مجمل به معنای مبهم هم می‌باشد، و در لفظ مجمل مراد از معنای آن خفی است و جز با استفسار و بیان آن از طرف گوینده‌ی آن، مراد از آن لفظ مجمل، مشخص نمی‌گردد.

برای مثال القارعه یک لفظ مجمل است آنگاه که خداوند می‌فرماید: ﴿ٱلۡقَارِعَةُ ١﴾، «بلای بزرگ» و گوینده‌ی آن که خداوند متعال است در آیات بعدی این لفظ مجمل را توضیح می‌دهد و می‌فرماید: ﴿مَا ٱلۡقَارِعَةُ ٢ وَمَآ أَدۡرَىٰكَ مَا ٱلۡقَارِعَةُ ٣ يَوۡمَ يَكُونُ ٱلنَّاسُ كَٱلۡفَرَاشِ ٱلۡمَبۡثُوثِ ٤ وَتَكُونُ ٱلۡجِبَالُ كَٱلۡعِهۡنِ ٱلۡمَنفُوشِ ٥﴾ [القارعة: ٤-٥]، «بلای بزرگ چیست و چگونه است؟! تو چه می‌دانی بلای بزرگ چیست و چگونه است؛ روزی است که مردمان همچون پروانگان پراکنده می‌گردند و کوه‌ها همسانِ پشمِ رنگارنگ حلاجی شده می‌شوند».

یا لفظ هلوع در آیه ﴿إِنَّ ٱلۡإِنسَٰنَ خُلِقَ هَلُوعًا ١٩﴾ [المعارج: ١٩]، «آدمی‌کم‌طاقت و ناشکیبا آفریده شده است». یک لفظ مجمل می‌باشد که در آیات بعدی آن را توضیح می‌دهد: ﴿إِذَا مَسَّهُ ٱلشَّرُّ جَزُوعًا ٢٠ وَإِذَا مَسَّهُ ٱلۡخَيۡرُ مَنُوعًا ٢١﴾ [المعارج: ٢٠-٢١]، «هنگامی‌که بدی به او رو می‌کند، سخت بی‌تاب و بی‌قرار می‌گردد و زمانی که خوبی به او رو می‌کند، سخت دریغ می‌ورزد».

مجمل مرتبه‌ای بالاتر از مشکل است برای همین در تعیین مراد یک لفظ مجمل، باید توقف کرد و شنونده از جانب خود و با فهم و تأویل خود، نمی‌تواند مراد از آن لفظ مجمل را مشخص نماید، بلکه حتما باید از گوینده، استفسار شود تا منظور او از آن لفظ مجمل مشخص گردد.

مثلاً شخصی به همسرش می‌گوید به خانه‌ی پدرت برگردد. برگشتن یک لفظ مجمل است، و قاضی نباید با تأویل یا برداشت خودش بگوید مراد او از برگشتن، اجرای لفظ طلاق بوده است، بلکه حتما باید از گوینده استفسار کند و بگوید مراد تو از اینکه به همسرت گفتی به خانه‌ی پدرت برگرد چه بوده است؟ آیا منظورت طلاق او بوده است یا تنها به او اجازه‌ی دیدار و رفتن به خانه‌ی پدرش را داده‌ای؟

لذا اگر این نکته‌ها رعایت نگردد، ممکن است آثار و نتایج بسیار زیادی بر آن مترتب شود و خون‌ها و مال‌ها را حلال یا حرام گرداند.

۴- متشابه: در لفظ متشابه نیز مراد از آن خفی می‌باشد و راهی هم برای درک آن وجود ندارد. مثلاً حروف مقطعه‌ی قرآن که در ابتدای بعضی از سوره‌های قرآن آمده است، یا کیفیت روز قیامت و کیفیت نفخ صور و...

اکنون با توجه به مقدمه‌ای که درباره‌ی لفظ واضح الدّلاله و غیر واضح الدّلاله داده شد، به تعریف تأویل صحیح مقبول (مستساغ) و تأویل فاسد مردود (غیر مستساغ) می‌پردازیم.

انواع تأویل

تأویل فاسدِ مردود (غیر مستساغ)

تأویل فاسدِ مردود یا تأویل غیر مستساغ یا تأویل غیر سائغ، یا تأویل ناجایز، تأویلی است که در آن تأویل‌کننده، لفظ را بر معنایی حمل می‌کند که اصلاً به هیچ وجه احتمال چنین معنایی را ندارد یا احتمال آن معنا را دارد اما مرجوح است و دلیلی که مقتضای چنین معنایی باشد ندارد، یا اصلاً اهلیت اجتهاد کردن را ندارد، یا تأویلش در اصل دین یا اصول اعتقادی باشد نه در فروعات.

مثلاً جایز نیست که در تعداد رکعات نمازها یا در واجب‌بودن حج و روزه، یا اینکه الله یکی است و ند و همتایی ندارد، یا اینکه مردگان در قیامت زنده می‌شوند یا در وجود داشتن ملائکه و... اجتهاد و تأویل کرد.

مثلاً در قرآن لفظ «الصلاة» آمده است و الصلاة در لغت به معنای دعا می‌باشد، پس جایز نیست کسی تأویل کند و بگوید مراد از نماز، فقط دعا است و آن نمازی که با شروط و ارکان و فرایض و سنّت‌ها و هیئت‌هایش که انجام می‌شود را همگی رد کند و بگوید منظور از نماز «الصلاة»، تنها دعا است؛ سپس بگوید من برای این دیدگاهم تأویل دارم و اجتهاد کرده‌ام!

یا کسی این آیه ﴿إِنَّا نَحۡنُ نَزَّلۡنَا ٱلذِّكۡرَ وَإِنَّا لَهُۥ لَحَٰفِظُونَ ٩﴾ [الحجر: ۹]
«همانا ما قرآن را نازل کردیم و قطعاً ما نگهبان آن هستیم».

را تأویل کند و بگوید کلمات ﴿إِنَّا﴾ و ﴿نَحۡنُ﴾ و ﴿نَزَّلۡنَا﴾ همه‌ی‌شان بر جمع دلالت دارند، پس در نتیجه تعدد خدایان را ثابت کند و معتقد باشد که بیش از یک اله وجود دارد! برای اینکه چنین تأویلی، باعث هدم کل اساس دین که بر توحید استوار است می‌شود، و به عبارتی دیگر، چنین کسانی را باطنیه می‌گویند که تمام

آیات و مفاهیم اسلامی را منقلب نموده و به ادعای خود باطن آیات را جستجو کرده و به زندقه و الحاد کشیده شده‌اند.

پس چنانکه گفتیم، تأویل در اصل دین و اصول اعتقادی اسلام جایز نمی‌باشد، برای اینکه چنین تأویلی مصادم با خود اسلام بوده و شخص را از دایره‌ی اسلام خارج می‌کند.

ابن الوزیر رحمه الله می‌گوید: «وكذلك لا خلاف في كفر من جحد ذلك المعلوم بالضرورة للجميع، وتستر باسم التأويل فيما لا يمكن تأويله، كالملاحدة في تأويل جميع الأسماء الحسنى، بل جميع القرآن والشرائع والمعاد الأخروي من البعث والقيامة والجنة والنار».

ترجمه: «و همچنین اختلافی وجود ندارد در کفر کسی که جحد و انکار کند آن چیزی که برای همه معلوم به ضرورت می‌باشد، و خود را پشت تأویل پنهان کند در چیزی که امکان تأویلش وجود ندارد، مانند ملاحده که همه‌ی اسماء الحسنی را تأویل می‌کنند، بلکه همه‌ی قرآن و شرایع و معاد اخروی از زنده شدن و قیامت و بهشت و دوزخ را تأویل می‌کنند».[1]

ابن حزم می‌گوید: «وأما من كان من غير أهل الإسلام من نصراني أو يهودي أو مجوسي، أو سائر الملل، أو الباطنية القائلين بإلهية إنسان من الناس، أو بنبوة أحد من الناس، بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم، فلا يعذرون بتأويل أصلاً، بل هم كفار مشركون على كل حال».

ترجمه: «و اما کسی که از غیر اهل اسلام باشد از نصرانی یا یهودی یا مجوسی یا دیگر ملل، یا از باطنیه‌ای باشد که قائل به الهیت انسانی از انسان‌ها است یا قائل به

۱- إيثار الحق على الخلق، ص: ۳۷۷.

نبوّت یکی از انسان‌ها بعد از رسول الله ﷺ است، پس اینها اصلاً با تأویل معذور نمی‌باشند بلکه آنان در هر حال کافر مشرک هستند».[۱]

امام نووی در تعلیق بر حدیث: «إِذَا اجْتَهَدَ الحَاكِم» می‌گوید: «قال العلماء: أجمع المسلمون على أن هذا الحديث في حاكم عالم أهل للحكم فإن أصاب فله أجران أجر باجتهاده وأجر بإصابته، وإن أخطأ فله أجر باجتهاده، وفي الحديث محذوف تقديره إذا أراد الحاكم فاجتهد. قالوا: فأما من ليس بأهل للحكم فلا يحل له الحكم فإن حكم فلا أجر له بل هو آثم ولا ينفذ حكمه، سواء وافق الحق أم لا لأن إصابته اتفاقية ليست صادرة عن أصل شرعي فهو عاص في جميع أحكامه سواء وافق الصواب أم لا وهي مردودة كلها ولا يعذر في شيء من ذلك وقد جاء في الحديث في السنن: القضاة ثلاثة قاض في الجنة واثنان في النار.. وقاض قضى على جهل فهو في النار».

ترجمه: «علما می‌گویند: مسلمانان اجماع کرده‌اند بر اینکه این حدیث درباره‌ی حاکمی است که عالم بوده و اهلیّت حکم‌دادن را دارد، پس اگر اجتهادش به درست اصابت کرد برای او دو اجر وجود دارد، اجری بخاطر اجتهادش و اجری برای اصابتش و اگر خطا کرد برای او اجر اجتهادش وجود دارد. (علما) می‌گویند: اما کسی که اهلیّت حکم‌دادن را ندارد، پس حکم‌دادن برایش حلال نیست، و اگر حکم داد هم اجری ندارد بلکه او گناه‌کار است و حکمش اجرا نمی‌شود؛ چه موافق حق باشد چه نباشد. برای اینکه اصابت و درست بودن حکمش اتفاقی بوده و از اصلی شرعی صادر نشده است، پس آن نافرمانی در جمیع احکامش است چه موافق صواب باشد چه نباشد و به طور کامل مردود می‌باشد و چیزی از آن مستثنا نمی‌شود و در حدیث در

۱- الدرة، از ابن حزم، ص: ۴۴۱.

سنن آمده است: قاضیان سه تا هستند یک قاضی در بهشت و دو تای دیگر در آتش... و یکی از آن‌ها قاضی‌ای است که از روی جهل قضاوت کند و او در آتش است».

سپس امام نووی درباره‌ی مسأله‌ی: آیا هر مجتهدی مصیب است یا تنها یکی مصیب است، صحبت می‌کند تا اینکه می‌گوید:

«وهذا الاختلاف إنما هو: في الاجتهاد في الفروع فأما أصول التوحيد فالمصيب فيها واحد بإجماع من يعتد به».

ترجمه: «و این اختلافی که وجود دارد، تنها در اجتهاد کردن در فروع می‌باشد. اما در اصولِ توحید، پس مصیب در آن، به اجماعِ کسانی که به اجماعشان توجه می‌شود، تنها یکی است».[۱]

شارح سنن ابو داود شیخ محمد شمس الحق العظیم آبادی (۱۳۲۹ هـ) در تعلیق بر حدیث: «إِذَا اجْتَهَدَ الحَاكِم» می‌گوید: «قال الخطابي: إنما يؤجر المخطئ على اجتهاده في طلب الحق. لأن اجتهاده عبادة ولا يؤجر على الخطأ بل يوضع عنه الإثم فقط. وهذا فيمن كان جامعاً لآلة الاجتهاد عارفاً بالأصول عالماً بوجوه القياس، فأما من لم يكن محلاً للاجتهاد فهو متكلف ولا يعذر بالخطأ بل يخاف عليه الوزر ويدل عليه قوله، صلى الله عليه وسلم: «الْقُضَاةُ ثَلَاثَةٌ : وَاحِدٌ فِي الْجَنّةِ ، وَاثْنَانِ فِي النّارِ». وهذا إنما هو: في الفروع المحتملة للوجوه المختلفة دون الأصول التي هي أركان الشريعة وأمهات الأحكام التي لا تحتمل الوجوه ولا مدخل فيها للتأويل، فإن من أخطأ فيها كان غير معذور في الخطأ وكان حكمه في ذلك مردوداً».

ترجمه: «خطابی گفت: همانا کسی که در اجتهادش برای طلب حق، خطا کرده، اجر می‌برد؛ برای اینکه اجتهاد کردنش عبادت است و بر خطایش اجر نبرده است،

۱- صحیح مسلم شرح النووي، ج: ۱۲ ص: ۱۳.

بلکه تنها گناه از او برداشته شده است. و این درباره‌ی کسی است که جامع شرایط اجتهاد و آگاه به اصول و عالم به وجوه قیاس است، اما کسی که شایستگی اجتهاد را ندارد پس او متکلف است و عذر به خطای او آورده نمی‌شود، بلکه خوف آن است که بر او تاوان نوشته شود و سخن پیامبر ﷺ بر آن دلالت دارد: «الْقُضَاةُ ثَلَاثَةٌ : وَاحِدٌ فِي الْجَنّةِ ، وَاثْنَانِ فِي النّارِ»؛ «قاضیان سه تا هستند یکی در بهشت و دو تا در آتش...».

پس اجتهاد، تنها در فروعی که احتمال وجوه مختلفی دارد می‌باشد، نه در اصولی که ارکان شریعت و امّهات احکامی‌اند که احتمال وجوه مختلف در آن نیست **و جای تأویل‌کردن در آن وجود ندارد.** پس کسی که در این موارد خطا کند، در خطایش عذری ندارد و حکم او در آن باره مردود می‌باشد».[1] انتها

امام شوکانی به نقل از صاحب «المحصول»[2] می‌گوید: «الْمُجْتَهَدُ فِيهِ: هُوَ كُلُّ حُكْمٍ شَرْعِيٍّ لَيْسَ فِيهِ دَلِيلٌ قَاطِعٌ، وَاحْتَرَزْنَا بِالشَّرْعِيِّ عَنِ الْعَقْلِيَّاتِ، وَمَسَائِلِ الْكَلَامِ.

وَبِقَوْلِنَا: لَيْسَ فِيهِ دَلِيلٌ قَاطِعٌ عَنْ وُجُوبِ الصَّلَوَاتِ الْخَمْسِ، والزكاة، وما اتفقت عَلَيْهِ الْأَئِمَّةُ مِنْ جَلِيَّاتِ الشَّرْعِ...

الْمَسْأَلَةُ السَّابِعَةُ: ... اخْتَلَفُوا فِي الْمَسَائِلِ الَّتِي كُلُّ مُجْتَهِدٍ فِيهَا مُصِيبٌ، وَالْمَسَائِلُ الَّتِي الْحَقُّ فِيهَا مَعَ وَاحِدٍ مِنَ الْمُجْتَهِدِينَ. وَتَلْخِيصُ الْكَلَامِ فِي ذَلِكَ يَحْصُلُ فِي فَرْعَيْنِ.

الْفَرْعُ الْأَوَّلُ: الْعَقْلِيَّاتُ وَهِيَ عَلَى أنواع:

الأول: لم يكن الْغَلَطُ فِيهِ مَانِعًا مِنْ مَعْرِفَةِ اللهِ وَرَسُولِهِ، كَمَا فِي إِثْبَاتِ الْعِلْمِ بِالصَّانِعِ، وَالتَّوْحِيدِ، وَالْعَدْلِ.

۱- عون المعبود شرح سنن أبي داود ج: ۹ صص: ۴۸۸ - ۴۸۹.

۲- نوشته‌ی امام فخر الدین محمد بن عمر الرازی (۶۰۶ هـ).

قَالُوا: فَهَذِهِ الْحَقُّ فِيهَا وَاحِدٌ، فَمَنْ أَصَابَهُ أَصَابَ الْحَقَّ، وَمَنْ أَخْطَأَهُ فَهُوَ كَافِرٌ.

النَّوْعُ الثَّانِي: مِثْلُ مَسْأَلَةِ الرُّؤْيَةِ، وَخَلْقِ الْقُرْآنِ، وَخُرُوجِ الموحدين من النار، وما يُشَابِهُ ذَلِكَ، فَالْحَقُّ فِيهَا وَاحِدٌ، فَمَنْ أَصَابَهُ فقد أصاب، ومن أخطأ فقيل: يفكر.

وَمِنَ الْقَائِلِينَ بِذَلِكَ الشَّافِعِيُّ، فَمِنْ أَصْحَابِهِ مَنْ حَمَلَهُ عَلَى ظَاهِرِهِ، وَمِنْهُمْ مَنْ حَمَلَهُ عَلَى كُفْرَانِ النِّعَمِ».

ترجمه: «آنچه که در آن اجتهاد می‌شود، آن، هر حکم شرعی است که دلیل قاطعی درباره‌ی آن نباشد. و آن را با کلمه‌ی «شرعی» از مسائل عقلی و مسائل کلامی محفوظ گردانده‌ایم و با این سخنمان: «دلیل قاطعی درباره‌ی آن نباشد»، از واجب بودن نمازهای پنج‌گانه و زکات و آنچه از مسائل آشکار شرعی که امّت بر آن متفق است، جدا کرده‌ایم.

مسأله‌ی هفتم: در مسائلی که هر مجتهدی در آن مصیب است و مسائلی که حق در آن با یکی از مجتهدان است، اختلاف کرده‌اند، و کلام درباره‌ی آن، در دو فرع خلاصه می‌شود:

فرع اول: عقلیات که انواع مختلفی دارد:

نوع اول: آنچه که اشتباه‌کردن در آن، جلوی معرفت الله و رسولش را می‌گیرد. همانند مسائل مربوط به اثبات علم به صانع و توحید و عدل. می‌گویند در اینها حق یکی است و هر کس در آن درست اصابت کرد به حق اصابت کرده است و هر کس خطا کرد پس او کافر است.

نوع دوم: مثل مسأله‌ی رؤیت و خلق قرآن و خارج شدن موحّدین از آتش و آنچه که مشابه آن است، پس حق در آن یکی است، هرکه به آن اصابت کرد پس درست اصابت کرده است و هرکس در آن خطا کرد گفته شده کافر می‌شود. و کسانی که به

این رأی قائل هستند، امام شافعی است و بعضی اصحابش آن را حمل بر ظاهرش کرده‌اند و بعضی دیگر آن را حمل بر کفران نعمت[1] کرده‌اند».[1]

۱- و صحیح و صواب آن است که حمل بر کفران نعمت شود نه کفر حقیقی خارج کننده از ملت. امام نووی می‌گوید: «وَعَدَّ صَاحِبُ (الْإِفْصَاحِ) مَنْ يَقُولُ بِخَلْقِ الْقُرْآنِ، أَوْ يَنْفِي شَيْئًا مِنْ صِفَاتِ اللَّهِ تَعَالَى - كَافِرًا. وَكَذَا جَعَلَ الشَّيْخُ أَبُو حَامِدٍ، وَمُتَابِعُوهُ، وَالْمُعْتَزِلَةُ مِمَّنْ يُكَفَّرُ. وَالْخَوَارِجُ لَا يُكَفَّرُونَ. وَيُحْكَى الْقَوْلُ بِتَكْفِيرِ مَنْ يَقُولُ بِخَلْقِ الْقُرْآنِ عَنِ الشَّافِعِيِّ. وَأَطْلَقَ الْقَفَّالُ وَكَثِيرُونَ مِنَ الْأَصْحَابِ، الْقَوْلَ بِجَوَازِ الِاقْتِدَاءِ بِأَهْلِ الْبِدَعِ، وَأَنَّهُمْ لَا يُكَفَّرُونَ. قَالَ صَاحِبُ (الْعُدَّةِ) : وَهُوَ ظَاهِرُ مَذْهَبِ الشَّافِعِيِّ.

قُلْتُ: هَذَا الَّذِي قَالَهُ الْقَفَّالُ، وَصَاحِبُ (الْعُدَّةِ) هُوَ الصَّحِيحُ أَوِ الصَّوَابُ. فَقَدْ قَالَ الشَّافِعِيُّ رَحِمَهُ اللَّهُ: أَقْبَلُ شَهَادَةَ أَهْلِ الْأَهْوَاءِ، إِلَّا الْخَطَّابِيَّةَ، لِأَنَّهُمْ يَرَوْنَ الشَّهَادَةَ بِالزُّورِ لِمُوَافِقِيهِمْ. وَلَمْ يَزَلِ السَّلَفُ وَالْخَلَفُ عَلَى الصَّلَاةِ خَلْفَ الْمُعْتَزِلَةِ، وَغَيْرِهِمْ، وَمُنَاكَحَتِهِمْ، وَمُوَارَثَتِهِمْ، وَإِجْرَاءِ أَحْكَامِ الْمُسْلِمِينَ عَلَيْهِمْ. وَقَدْ تَأَوَّلَ الْإِمَامُ الْحَافِظُ الْفَقِيهُ أَبُو بَكْرٍ الْبَيْهَقِيُّ، وَغَيْرُهُ مِنْ أَصْحَابِنَا الْمُحَقِّقِينَ، مَا جَاءَ عَنِ الشَّافِعِيِّ وَغَيْرِهِ مِنَ الْعُلَمَاءِ، مِنْ تَكْفِيرِ الْقَائِلِ بِخَلْقِ الْقُرْآنِ عَلَى كُفْرَانِ النِّعَمِ، لَا كُفْرِ الْخُرُوجِ مِنَ الْمِلَّةِ، وَحَمَلَهُمْ عَلَى هَذَا التَّأْوِيلِ مَا ذَكَرْتُهُ مِنْ إِجْرَاءِ أَحْكَامِ الْمُسْلِمِينَ عَلَيْهِمْ. وَاللَّهُ أَعْلَمُ».

ترجمه: «صاحب الافصاح کسی را که بگوید قرآن مخلوق است یا چیزی از صفات الله متعال را نفی کند، کافر شمرده است. و همچنین شیخ ابو حامد و پیروانش چنین برشمرده‌اند. و معتزله از کسانی هستند که تکفیر می‌شوند و خوارج تکفیر نمی‌شوند. و قول به تکفیر کسی که به خلق قرآن معتقد است از شافعی نیز حکایت شده است و «القفال» و بسیاری از اصحاب، قول به جایز بودن اقتدا (در نماز) به اهل بدعت را اطلاق نموده‌اند و تکفیرشان نمی‌کنند. صاحب «العده» می‌گوید: این قول [= قول اقتدا به اهل بدعت]، ظاهر مذهب شافعی می‌باشد.

می‌گویم (یعنی نووی می‌گوید) این چیزی که «القفال» و صاحب «العده» گفته‌اند صحیح و صواب می‌باشد. برای اینکه شافعی رحمه الله گفته است: گواهی دادن اهل اهوا پذیرفته می‌شود بغیر از خطابیه، برای اینکه آنان برای موافقانشان گواهی دروغ می‌دهند. و سلف و خلف پیوسته پشت سر معتزله و غیر آنان نماز خوانده‌اند و با آنان نکاح کرده‌اند و از هم ارث برده‌اند و احکام مسلمانان را بر آنان جاری نموده‌اند. و امامِ حافظِ فقیه ابوبکر البیهقی و غیر او و از اصحاب محققمان، آن سخنی که از شافعی و دیگر از علما درباره‌ی تکفیر قائل به خلق قرآن آمده است

تأویل صحیح مقبول (مستساغ)

حال که تأویل فاسدِ مردود غیر مستساغ را شناختیم، به معرفی تأویل صحیح مقبول می‌پردازیم و آن، حمل لفظ بر معنایی است که احتمال آن معنا را دارد منتها غیر متبادر به ذهن می‌باشد و تأویل‌کننده به دلیلی اعتماد کرده است که مقتضای چنین معنایی است همراه با اینکه شخص تأویل کننده، خودش اهل اجتهاد باشد.

چنین تأویلی مختص به اهل قبله می‌باشد و در عموم رخصت خطای اهل قبله قرار می‌گیرد، چنانکه خداوند متعال می‌فرماید:

﴿رَبَّنَا لاَ تُؤَاخِذْنَا إِن نَّسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا﴾ [البقرة: ٢٨٦]

«پروردگارا! اگر فراموش یا خطا کردیم، ما را مؤاخذه نکن».

و می‌فرماید:

﴿وَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ فِيمَا أَخْطَأْتُم بِهِ وَلَكِن مَّا تَعَمَّدَتْ قُلُوبُكُمْ﴾ [الأحزاب: ٥].

«و در آنچه که خطا کرده‌اید، گناهی بر شما نیست، و لیکن آنچه را که دل‌های شما از روی عمد می‌خواهد (گناه است)».

و پیامبر ﷺ می‌فرماید: «إِذَا حَكَمَ الْحَاكِمُ فَاجْتَهَدَ فَأَصَابَ فَلَهُ أَجْرَانِ، وَإِذَا حَكَمَ فَاجْتَهَدَ فَأَخْطَأَ فَلَهُ أَجْرٌ».

ترجمه: «اگر حاکم اجتهاد کرد و درست بود پس برای او دو پاداش است و اگر خطا کرد پس برای او یک پاداش است».[۲]

را حمل بر کفران نعمت کرده‌اند نه کفر خارج‌کننده از ملّت. و علّت اینکه علما سخن شافعی را چنین تأویل کرده‌اند، آن سخنی بود که درباره‌ی اجرای احکام مسلمانان بر آنان [= قائلان به خلق قرآن] ذکر کردم. و الله دانا تر است». [نووی، روضة الطالبین وعمدة المفتین، ج: ۱ ص: ۳۵۵]

۱- إرشاد الفحول صص: ۲۵۰ - ۲۵۹، باب الاجتهاد.

۲- سنن ابن ماجه (۲۳۱۴).

و حدیث دیگر: «إِنَّ اللَّهَ قَدْ تَجَاوَزَ عَنْ أُمَّتِي الْخَطَأَ، وَالنِّسْيَانَ، وَمَا اسْتُكْرِهُوا عَلَيْهِ»؛ ترجمه: «خداوند برای امّت من از خطا و فراموشی و آنچه که بر آن اکراه می‌شوند گذشت کرده است».[۱]

خطایی که در آیات و احادیث فوق آمده است، ناشی از تأویل و اجتهاد می‌باشد و چنانکه گفتیم، تأویل در فروع می‌باشد نه در اصل دین و اصول عقاید و مسلّمات دین.

پس در تأویل سائغ چنین امکانی وجود ندارد که شخصی که نوعی دیگر تأویل کرده است، مخالف خودش را تکفیر نماید. ابن حجر در تعریف تأویل سائغ می‌گوید: «قال العلماء: كل متأول معذور بتأويله ليس بآثم، إذا كان تأويله سائغاً في لسان العرب، وكان له وجه في العلم».

ترجمه: «علما می‌گویند: هر تأویل کننده‌ای با تأویلش معذور می‌باشد، گناهکار نمی‌باشد در صورتی که تأویلش در زبان عرب سائغ باشد، و وجهی در علم داشته باشد».[۲]

شیخ عبد الرحمن السعدی (۱۳۷۶ هـ) می‌گوید: «إن المتأولين من أهل القبلة الذين ضلوا وأخطأوا في فهم ما جاء في الكتاب والسنة، مع إيمانهم بالرسول واعتقادهم صدقه في كل ما قال، وأن ما قاله كان حقاً والتزموا ذلك، لكنهم أخطأوا في بعض المسائل الخبرية أو العملية، فهؤلاء قد دل الكتاب والسنة على عدم خروجهم من الدين، وعدم الحكم لهم بأحكام الكافرين، وأجمع الصحابة رضي الله عنهم والتابعون ومن بعدهم من أئمة السلف على ذلك».

۱- سنن ابن ماجه (۲۰۴۳).
۲- فتح الباری، ج: ۱۲ صص: ۳-۴.

ترجمه: «تأویل کنندگانِ اهل قبله، کسانی که در فهمیدن آنچه که از کتاب و سنّت آمده است به گمراهی رفته و خطا کردند، به همراه ایمانشان به رسول و اعتقادشان به راست‌گویی او در همه‌ی آنچه که می‌گوید، و اینکه آنچه می‌گوید حق است و به آن ملتزم هستند، منتها در بعضی از مسائل خبری یا عملی خطا کردند، پس چنین کسانی، به تحقیق که کتاب و سنّت بر عدم خروج آنان از دین و عدم حکم‌کردن بر آنان به احکام کافرین، دلالت دارد و صحابه رضی الله عنهم و تابعین و کسانی که بعد از آنان آمده‌اند از ائمه‌ی سلف، بر این اجماع دارند».[۱]

و می‌گوید: «هؤلاء المبتدعة المخالفون لما ثبتت به النصوص الصريحة والصحيحة، أنهم في هذا الباب أنواع، من كان منهم عارفاً بأن بدعته مخالفة للكتاب والسنة فتبعها ونبذ الكتاب والسنة وراء ظهره، وشاق الله ورسوله من بعد ما تبين له الحق، فهذا لا شك في تكفيره، ومن كان منهم راضياً ببدعته معرضاً عن طلب الأدلة الشرعية، وطلب ما يجب عليه من العلم الفارق بين الحق والباطل ناصراً لها، راداً ما جاء به الكتاب والسنة مع جهله وضلاله، واعتقاده أنه على الحق، فهذا ظالم فاسق بحسب تركه ما أوجب الله عليه، وتجرئه على ما حرم الله تعالى ومنهم من هو دون ذلك، ومنهم من هو حريص على اتباع الحق واجتهد في ذلك، ولم يتيسر له من يبين له ذلك فأقام على ما هو عليه، ظاناً أنه صواب من القول، غير متجرئ على أهل الحق بقوله، ولا فعله، فهذا ربما كان مغفوراً له خطؤه والله أعلم».

ترجمه: «این اهل بدعتِ مخالفِ با آنچه که از نصوص صریح و صحیح ثابت گشته است، این‌ها در این باب چند نوع هستند، بعضی از آنان می‌داند که بدعتش مخالف با کتاب و سنّت است و از بدعتش پیروی می‌کند و کتاب و سنّت را پشت سرش

۱- الارشاد فی معرفة الأحکام، ص: ۲۰۷.

می‌اندازد و از راه الله و رسولش جدا می‌شود بعد از آنکه حق برایش تبیین گشته است، پس چنین کسی در کفرش شکی نیست. و بعضی از آنان به بدعتش راضی است و از طلب ادّله‌ی شرعی و طلب علم جدا کننده‌ی بین حق و باطلی که طلب آن بر او واجب است روی گردان است و آن بدعت را نصرت می‌دهد و آنچه در کتاب و سنّت آمده را با جهل و گمراهی‌اش رد می‌کند، و معتقد است که او بر حق است، پس چنین کسی به اندازه‌ی ترک کردن آنچه که الله بر او واجب کرده است و به اندازه‌ی جرأت یافتنش بر آنچه که الله تعالی بر او حرام کرده است، ظالم و فاسق می‌باشد. و بعضی از آنان پایین‌تر از آن هستند و بعضی از آنان بر پیروی از حق حریص است و در این راه هم تلاش می‌کند اما آنچه که حق را برایش روشن گرداند برایش میسّر نگشته است و در نتیجه بر آنچه که بر آن قرار داد می‌ایستد به این گمان که آن، قول صواب می‌باشد؛ بدون تجری و دست‌درازی بر اهل حق با سخنش و فعلش. پس چنین کسی چه بسا خطای او مورد مغفرت باشد و الله دانا تر است».[۱]

شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمه الله می‌گوید: «إن المتأوِّل الذي قصد متابعة الرسول صلى الله عليه وسلم لا يكفر، بل ولا يفسق إذا اجتهد فأخطأ، وهذا مشهور عند الناس في المسائل العملية، وأما مسائل العقائد: فكثير من الناس كفَّر المخطئين فيها، وهذا القول لا يُعرف عن أحد من الصحابة والتابعين لهم بإحسان ولا عن أحد من أئمة المسلمين، وإنما هو في الأصل من أقوال أهل البدع الذين يبتدعون بدعة ويُكفِّرون من خالفهم».

ترجمه: «همانا تأویل کننده‌ای که قصد پیروی از پیامبر ﷺ را دارد کافر نمی‌شود، بلکه فاسق هم نمی‌شود هنگامی‌که اجتهاد کند و به خطا رود، و این نزد مردم در مسائل عملی مشهور می‌باشد، و اما درباره‌ی مسائل عقاید که بسیاری از مردم، خطا کنندگان در آن را تکفیر می‌کنند، و چنین قولی از هیچ یک از صحابه و

۱- الارشاد فی معرفة الأحکام، ص: ۲۰۹.

تابعین آنان به احسان و هیچ یک از ائمه‌ی مسلمانان شناخته نشده است؛ بلکه همانا چنین قولی در اصل از اقوال اهل بدعت است؛ کسانی که بدعتی را ایجاد می‌کنند و کسی که با آنان (در بدعتشان) مخالف کند را تکفیر می‌کنند».[۱]

شیخ الاسلام در جایی دیگر می‌فرماید: «وهكذا الأقوال التي يكفر قائلها، قد يكون الرجل لم تبلغه النصوص الموجبة لمعرفة الحق، وقد تكون عنده ولم تثبت عنده، أو لم يتمكن من فهمها، وقد يكون قد عرضت له شبهات يعذره الله بها، فمن كان من المؤمنين مجتهداً في طلب الحق وأخطأ: فإن الله يغفر له خطأه كائنا ما كان، سواء كان في المسائل النظرية أو العملية، هذا الذي عليه أصحاب النبي صلى الله عليه وسلم وجماهير أئمة الإسلام».

ترجمه: «و اقوالی که گوینده‌اش را کافر می‌کند هم به همین شکل است، اینکه ممکن است نصوصی که موجب شناخت حق می‌شود به شخص ابلاغ نشده باشد، و ممکن است که نصوص نزدش باشد اما آن نصوص نزد او ثابت نشده باشد، یا امکان فهم آن‌ها را نداشته باشد و ممکن است که شبهاتی بر او عرضه شده باشد که خداوند او را با آن شبهات معذور بدارد. پس کسی که از مؤمنان باشد و در طلب حق اجتهاد کرده و به خطا رود، بی‌گمان خداوند خطای او را می‌بخشد حال در هرچه که می‌خواهد باشد، و فرقی نمی‌کند که در مسائل نظری باشد یا عملی، و این همان چیزی است که اصحاب پیامبر ﷺ و جماهیر ائمه‌ی اسلام بر آن هستند».[۲]

۱- منهاج السنه، ج: ۵ ص: ۲۳۹.

۲- مجموع الفتاوی ج: ۲۳ ص: ۳۴۶.

تکفیر با مآل یا با لازمه‌ی قول

کلمه‌ی مآل نیز مشتق شده از کلمه‌ی اول است و به موضوع تأویل ارتباط دارد و با لازمه‌ی قول تقریباً یکی است. منظور از لازمه‌ی قول این است که مثلاً شخصی حرفی می‌زند و شما از حرف او بنابر برداشت خودت، نتایجی می‌گیری و به او می‌گویی از این حرف تو چنین لازم می‌آید که فلان چیز را هم قبول بکنی و اگر فلان چیز را قبول کنی پس بهمان چیز را هم باید قبول کنی و...

مثلاً شخصی می‌گوید هر کس بگوید خداوند بر عرش استوی[1] دارد کافر است. به او گفته می‌شود چرا کافر است؟ می‌گوید چون استوی لازمه‌اش این است که خداوند جهت داشته باشد و جهت، لازمه‌اش این است که حرکت و انتقال داشته باشد و لازمه‌ی آن این است که خداوند جسم باشد و لازمه‌ی جسم بودن خداوند هم این است که خداوند را به مخلوقات تشبیه کرده است؛ پس در نتیجه هرکس بگوید خداوند بر عرش استوی دارد کافر است و باید استوی را به استیلا تأویل نمود!

طرف مقابل نیز به او می‌گوید: تو که استوی را به استولی تأویل نمودی نیز کافر شدی. شخص اول می‌گوید چرا کافر شدم؟ می‌گوید: برای اینکه استولی که به معنای چیره‌شدن است لازمه‌اش این است که قبلاً در سیطره و چیرگی خداوند نبوده است و لازمه‌ی عدم چیرگی قبلی خداوند این است که خداوند قبلاً قدرت کافی برای چیرگی‌اش را نداشت تا اینکه بر آن قدرت یافت و چیره شد، و لازمه‌ی عدم قدرت خداوند این است که قدرت خداوند تنقیض شود و هرکس قدرت خداوند را نقض نماید پس کافر شده است.

۱- ﴿ٱلرَّحۡمَٰنُ عَلَى ٱلۡعَرۡشِ ٱسۡتَوَىٰ۝٥﴾ [طه: ۵]
«(الله) رحمان (است که) بر عرش قرار گرفت».

شخص دوم می‌گوید اما منظور من از تأویل استوی به استولی تنقیض قدرت خداوند نبود، بلکه خواستم خداوند را از جاه و مکان و حرکت و... تنزیه نمایم؛ برای همین می‌گویم که خداوند بر عرشش استولی یافت منتها استولایی که لایق جلال او است نه آن استولایی که تو گفتی.

شخص دوم می‌گوید: خب خدا پدرت را بیامرزد چرا از همان ابتدا درباره‌ی استوی چنین نگفتی، اینکه بگویی استوی که در لفظ آیه آمده است را ثابت می‌کنم منتها استوایی که لایق جلال اوتعالی است و بدون هیچ تشبیه و تکییف و تمثیلی؟

مثال‌های زیاد دیگری می‌توان زد و همانطور که مشاهده می‌کنید هیچ کدام از اشخاصی که در مثال بالا بوسیله‌ی لازمه‌ی قولشان یا با مآلات تکفیر شدند، آن مآلات را قبول نداشتند و آن لوازم قولشان را نپذیرفتند؛ بلکه به شدّت هم انکار می‌کنند. برای همین است که اهل سنّت و جماعت به آن صفاتی که در نصوص قرآن و سنّت آمده است ایمان می‌آورند بدون تکییف و تمثیل و تعطیل و تشبیه. و تفصیل عقیده‌ی اهل سنّت و جماعت درباره‌ی اسماء و صفات در کتاب‌های مربوطه آمده است و اینجا محل بسط دادن آن نیست.

امام ابو حامد غزالی می‌گوید: «كل فرقةٍ تُكفِّر مخالفتها في الرأي، وتنسبه إلي تكذيب الرسول، فالحنبلي يكفر الأشعري زاعماً أنه كذب الرسول في إثبات الفوق لله تعالي، وفي الإستواء علي العرش، والأشعري يكفره بالمثل، زاعماً أنه مشبه وكذب الرسول في أنه (ليس كمثله شئ) والأشعري يكفر المعتزلي زاعماً أنه كذب جواز الرؤية لله تعالي في إثبات القدرة والعلم والصفات له، والمعتزلي يكفر الأشعري زاعماً أن إثبات الصفات، تكثيرٌ للقدماء وتكذيبٌ للرسول في التوحيد، وهذا كلّه غلو واسراف في التكفير».

ترجمه: «هر فرقه‌ای مخالفش در رأی را تکفیر می‌کند و به او نسبت تکذیب پیامبر را می‌دهد، مثلا حنبلی اشعری را تکفیر می‌کند به این گمان که او پیامبر را در اثبات فوقیت برای خداوند متعالی و در استوایش بر عرش، تکذیب کرده است. و اشعری به

مثل آن حنبلی را تکفیر می‌کند به این گمان که او مشبّه است و رسول را در اینکه اوتعالی هیچ چیز همانند او نیست، تکذیب کرده است. و اشعری معتزلی را تکفیر می‌کند به این گمان که او پیامبر را در جایز بودن دیدن برای الله تعالی و در اثبات قدرت و علم و صفات اوتعالی، تکذیب کرده است. و معتزلی اشعری را تکفیر می‌کند به این گمان که اثبات صفات موجب تکثیر قدما و تکذیب پیامبر در توحید است، و اینها همه غلو و اسراف در تکفیر می‌باشد».

شیخ الاسلام ابن تیمیه می‌گوید: «كان أهل العلم والسنة: لا يكفرون من خالفهم وإن كان ذلك المخالف يكفرهم؛ لأن الكفر حكم شرعي، فليس للإنسان أن يعاقب بمثله كمن كذب عليك وزنى بأهلك ليس لك أن تكذب عليه وتزني بأهله؛ لأن الكذب والزنا حرام لحق الله تعالى، وكذلك التكفير حق لله فلا يكفر إلا من كفره الله و رسوله.

وكنت أقول للجهمية من الحلولية والنفاة الذين نفوا أن الله تعالى فوق العرش لما وقعت محنتهم: أنا لو وافقتكم كنت كافرا لأني أعلم أن قولكم كفر وأنتم عندي لا تكفرون؛ لأنكم جهال وكان هذا خطابا لعلمائهم وقضاتهم، وشيوخهم وأمرائهم، وأصل جهلهم شبهات عقلية حصلت لرؤوسهم في قصور من معرفة المنقول الصحيح والمعقول الصريح الموافق له، وكان هذا خطابنا، فلهذا لم نقابل جهله وافتراءه بالتكفير بمثله».

ترجمه: «اهل علم و سنّت کسی که با آنان مخالفت کند را تکفیر نمی‌کنند هرچند هم آن مخالف آنان را تکفیر کند؛ برای اینکه کفر حکمی شرعی است و انسان نمی‌تواند که معاقبه به مثل کند، مثلاً کسی که به تو دروغ گفت و با خانواده‌ات زنا کرد، نمی‌توانی که به او دروغ بگویی و با خانواده‌اش زنا کنی؛ برای اینکه کذب و زنا حرام است بخاطر حق الله تعالی. و همچنین تکفیر هم حق الله است پس نمی‌توان تکفیر کرد مگر کسی را که الله و رسولش تکفیر کرده‌اند...

و من به جهمیه‌ی حلولیه و نفی کنندگانی که نفی می‌کنند الله تعالی فوق عرش باشد، آنگاه که در محنتشان افتادم گفتم: اگر من با شما موافقت کنم کافر می‌شوم برای اینکه من می‌دانم که سخن شما کفر است و شما نزد من کافر نمی‌شود برای اینکه شما جهّال هستید و این خطاب به علما و قاضیان و شیوخ و امرایشان بود. و اصل جهلشان شبهات عقلیه‌ای بود که برای رهبرانشان حاصل شده بود بخاطر کوتاهی‌شان از شناخت نقل صحیح و عقل صریحی که موافق با نقل است. و این خطاب ما می‌باشد برای همین جهل و افترای او در تکفیر را، مقابله به مثل نمی‌کنیم».[۱]

و می‌گوید: «لازم المذهب لا يجب أن يكون مذهبا، بل أكثر الناس يقولون أقوالا ولا يلتزمون لوازمها، فلا يلزم إذا قال القائل ما يستلزم التعطيل أن يكون معتقدا للتعطيل، بل يكون معتقدا للإثبات ولكن لا يعرف ذلك اللزوم».

ترجمه: «لازم مذهب واجب نیست که مذهب باشد، بلکه بیشتر مردم سخنانی می‌گویند و به لوازم آن ملتزم نمی‌شوند. پس لازم نمی‌آید که اگر گوینده‌ای چیزی گت که مستلزم تعطیل (صفات) است، پس اعتقاد به تعطیل (هم) داشته باشد، بلکه او اعتقاد به اثبات (صفات) دارد لیکن آن لزوم را نمی‌داند».[۲]

و می‌گوید: «ليس كل من تكلم بالكفر يكفر، حتى تقوم عليه الحجة المثبتة لكفره ... فلازم المذهب ليس بمذهب، إلا أن يستلزمه صاحب المذهب، فخلق كثير من الناس ينفون ألفاظا أو يثبتونها، بل ينفون معاني أو يثبتونها، ويكون ذلك مستلزما لأمور هي كفر، وهم لا يعلمون بالملازمة، بل يتناقضون، وما أكثر تناقض الناس لا سيما في هذا الباب، وليس التناقض كفراً».

۱- الرد علی البکری، با اختصار از صص: ۴۹۲-۴۹۵.

۲- مجموع الفتاوی ج: ۱۶ ص: ۴۶۱.

ترجمه: «اینطور نیست که هرکسی به کفر تکلّم کرد کافر شود، تا اینکه حجّت اثبات کننده‌ی کفرش بر او اقامه شود... پس لازم مذهب مذهب نمی‌باشد، مگر اینکه صاحب مذهب به آن ملزم گردیده باشد، برای اینکه خلق زیادی از مردم الفاظی را نفی یا اثبات می‌کنند، بلکه معانی را نفی یا اثبات می‌کنند و این کارشان مستلزم اموری می‌شود که کفر است و آنان آن ملازمه را نمی‌دانند بلکه نقضش هم می‌کنند و بیشتر تناقض مردم مخصوصاً در این باب است و تناقض هم کفر نیست».[1]

و می‌گوید: «الصواب: أن مذهب الإنسان ليس بمذهب له إذا لم يلتزمه، فإنه إذا كان قد أنكره ونفاه كانت إضافته إليه كذبا عليه، بل ذلك يدل على فساد قوله وتناقضه...

ولو كان لازم المذهب مذهبا: للزم تكفير كل من قال عن الاستواء أو غيره من الصفات أنه مجاز ليس بحقيقة، فإن لازم هذا القول يقتضي أن لا يكون شيء من أسمائه أو صفاته حقيقة ... ولازم قول هؤلاء يستلزم قول غلاة الملاحدة المعطلين الذين هم أكفر من اليهود والنصارى، لكن نعلم أن كثيرا ممن ينفي ذلك لا يعلم لوازم قوله».

ترجمه: «صواب این است که مذهب انسان اگر به آن ملتزم نباشد مذهب نمی‌شود، برای اینکه اگر آن را انکار و نفی کرد، اضافه کردن به او دروغ بستن به او است، بلکه این (نفی و انکار توسط او) دلالت می‌کند بر فساد قول او و تناقض او...

و اگر لازمه‌ی مذهب، مذهب می‌بود، در این صورت تکفیر هر کسی که درباره‌ی استوا یا دیگر از صفات می‌گوید که مجازی است نه حقیقی، لازم می‌آمد، برای اینکه لازمه‌ی این قول چنین اقتضا می‌کند که هیچ چیزی از اسماء یا صفاتش حقیقی نباشند... و لازمه‌ی قول آنان مستلزم قول غلات ملاحده‌ی تعطیل کنندگان صفات

۱- مجموع الفتاوی، ج: ۵ ص: ۳۰۶

می‌شود که از یهود و نصاری کافر ترند؛ منتها می‌دانیم که بسیاری از کسانی که آن [استوای حقیقی] را نفی می‌کنند، لوازم سخنشان را نمی‌دانند».[۱]

امام ذهبی می‌گوید: «نعوذ بالله من الهوى والمراء في الدين وأن نكفر مسلما موحدا بلازم قوله وهو يفر من ذلك اللازم وينزه ويعظم الرب».

ترجمه: «پناه می‌بریم به خداوند از هوا و جدال در دین و اینکه مسلمان موحدی را با لازم قولش تکفیر کنیم در حالی که او از آن لازم فرار می‌کند و خداوند را منزّه می‌دارد و تعظیمش می‌کند».[۲]

امام ابن قیم می‌گوید: «لازم المذهب ليس بمذهب فقد يذكر العالم الشيء ولا يستحضر لازمه حتى إذا عرفه أنكره».

ترجمه: «لازم مذهب مذهب نیست، گاه یک عالم چیزی را ذکر می‌کند و از لازم آن آگاهی ندارد و وقتی که آن لازم را شناخت انکار می‌کند».[۳]

و می‌گوید: «فيا لله العجب كيف لا يستحي العاقل من المجاهرة بالكذب على أئمة الإسلام، لكن عذر هذا وأمثاله أنهم يستجيزون نقل المذاهب عن الناس بلازم أقوالهم، ويجعلون لازم المذهب في ظنهم مذهبا».

ترجمه: «بسیار عجیب و شگفت‌انگیز است، چگونه شخص عاقل از آشکار دروغ بستن بر ائمه‌ی اسلام خجالت نمی‌کشد، اما عذر این و امثال اینها این است که اینها نقل مذاهب مردم با لازمه‌ی اقوالشان را جایز می‌دانند و در گمانشان لازمه‌ی مذهب را هم، خود مذهب آن شخص قرار می‌دهند».[۴]

۱- مجموع الفتاوی، ج: ۲۰ ص: ۲۷۰.

۲- رد الوافر، ص: ۲۰.

۳- فتح الباری از ابن حجر، ج: ۱۲ ص: ۳۳۷.

۴- مختصر الصواعق المرسلة على الجهمية والمعطلة، ص: ۶۱۵.

امام شاطبی (۷۹۰ هـ) می‌گوید: «الذي كنا نسمعه من الشيوخ أن مذهب المحققين من أهل الأصول: أن الكفر بالمآل ليس بكفر في الحال، كيف والكافر ينكر ذلك المآل أشد الإنكار ويرمي مخالفه به، فلو تبين له وجه لزوم الكفر من مقالته لم يقل بها على حال».

ترجمه: «آنچه که از شیوخ شنیده‌ایم این است که مذهب محققین از اهل اصول این است که کفر بالمآل، کفر فی الحال نیست، چگونه چنین باشد در حالی که کسی که تکفیر شده است آن مآل را به شدّت انکار می‌کند و مخالفش را به آن متهم می‌کند؛ پس اگر وجه لازمه‌ی کفر بودن سخنش برایش روشن می‌گردید هرگز آن سخنش را نمی‌گفت».[1]

ابن حزم (٤٥٦ هـ) می‌گوید: «أما من كفر الناس بما تؤول إليه أقوالهم فخطأ؛ لأنه كذب على الخصم وتقويل له ما لم يقل به، وإن لزمه فلم يحصل على غير التناقض، فقط والتناقض ليس كفرا، بل قد أحسن إذ فر من الكفر.

وأيضا: فإنه ليس للناس قول إلا ومخالف ذلك القول يلزم خصمه الكفر في فساد قوله... وكل فرقة فهي تنتقي بها تسميها به الأخرى وتكفر من قال شيئا من ذلك، فصح أنه لا يكفر أحد إلا بنفس قوله ونص معتقده، ولا ينتفع أحد بأن يعبر عن معتقده بلفظ يحسن به قبحه لكن المحكوم به هو مقتضى قوله فقط».

ترجمه: «اما کسی که مردم را با آنچه که سخنانشان به آن مآل (باز) می‌گردد تکفیر می‌کند، پس خطا کرده است، برای اینکه بر خصم و مخالفش دروغ بسته و سخنی از زبان او گفته که او آن را نگفته است. و اگر به آن ملزم شود پس چیزی جز تناقض حاصل نشده است و تناقض کفر نیست، بلکه کار خوبی کرده است برای اینکه از کفر فرار کرده است.

۱- الاعتصام از شاطبی، ج: ۳ ص: ۱۳۵.

و همچنین هیچ کس قولی ندارد مگر اینکه مخالفِ آن قول، خصمش را بخاطر فساد قولش ملزم به کفر می‌کند... و هر فرقه‌ای خودش را از آن نامی که دیگری او را به آن نام می‌گذارد، پاک می‌نماید و کسی که چیزی از آن را بگوید تکفیر می‌کند. پس صحیح این است که کسی جز با نفس سخنش و نص اعتقادش کافر نمی‌شود، و سودی هم نمی‌برد اینکه از اعتقادش با لفظی یاد می‌کند که زشتی عقیده‌اش را نیکو نشان بدهد؛ لیکن آنچه به آن حکم می‌شود فقط مقتضای سخنش است».[۱]

ابن حجر عسقلانی می‌گوید: «الذي يظهر أن الذي يحكم عليه بالكفر من كان الكفر صريح قوله، وكذا من كان لازم قوله، وعرض عليه فالتزمه، أما من لم يلتزمه وناضل عنه ; فإنه لا يكون كافرا، ولو كان اللازم كفرا».

ترجمه: «آنچه واضح است این است که آن کسی که حکم به کفر او می‌شود کسی است که آن کفر صراحتاً سخن او باشد، و همچنین کسی است که لازمه‌ی قولش باشد و آن لازم بر او عرضه شود و به آن ملتزم گردد. اما کسی که به لازمه‌ی قولش ملتزم نگردد و آن را قبول ننماید؛ پس چنین کسی کافر نمی‌شود اگرچه هم آن لازم، کفر باشد».[۲]

صنعانی (۱۱۸۲ هـ) می‌گوید: «التحقيق أن لازم المذهب ليس بمذهب واعلم أنه قد تساهل الناس في هذه المسألة تساهلا كبيرا، وهو أمر خطير على أنَّا وجماعة المحققين لا نثبت كفر التأويل، وقد أوضحناه في غير هذا الموضع في رسالة مستقلة».

ترجمه: «تحقیق این است که لازم مذهب، مذهب نیست، و بدان که بسیاری از مردم در این مسأله سهل‌انگاری بزرگی کرده‌اند و این امرِ خطرناکی است و ما و

۱- الفصل في الملل والأهواء والنحل ج: ۳ صص ۳۹-۴۰.

۲- فتح المغيث بشرح ألفية الحديث، ج: ۲ صص ۷۲-۷۳.

جماعتی از محققین کفر تأویل را ثابت نمی‌نماییم، و آن را در جایی دیگر در رساله‌ی مستقلی توضیح داده‌ایم».[۱]

و می‌گوید: «جزم المحققون بأن لازم المذهب ليس بمذهب؛ لأنه لا يقطع بأنه قصده قائله بل لا نظن، وكذلك التخاريج على كلام أئمة العلم لا تكون مذهبا لمن خرجوه عنه، وذلك لقصور البشر، وأنه لا يحيط علمه عند نطقه بلوازم كلامه قطعا ولا يقصده».

ترجمه: «محققان بر این جزم دارند که لازم مذهب، مذهب نیست، برای اینکه نمی‌توان به طور قطع گفت که گوینده‌اش چنین قصدی داشته است، بلکه نمی‌توان گمان هم کرد. و همچنین تخاریجی که بر کلام ائمه‌ی علم شده است نیز مذهب آنان نمی‌باشد؛ این بخاطر قصور بشر می‌باشد و اینکه در هنگام سخن گفتن علمش بر لوازم کلامش به طور قطع محیط نمی‌باشد و قصد آن لوازم را نداشته است».[۲]

از اقوالی که بیان شد مشخص می‌شود که لازمه‌ی مذهب مذهب نمی‌باشد مگر اینکه آن لازم به آن شخص عرضه گردد و آن شخص نیز لازمه‌ی سخنش را بپذیرد و به آن ملزم گردد. اما اگر لازمه‌ی سخنش را نپذیرد و آن را رد نماید، پس تکفیر او با لازمه‌ی سخنش، باطل و خطا و بغی می‌باشد.

امام ذهبی مثالی در این باره می‌زند و می‌نویسند:

«وَلاِبْنِ خُزَيْمَةَ عَظَمَةٌ فِي النُّفُوْسِ، وَجَلاَلَةٌ فِي القُلُوْبِ؛ لِعِلمِهِ وَدِينِهِ وَاتِّبَاعِهِ السُّنَّةَ.

وَكِتَابُه فِي (التَّوحِيدِ) مُجَلَّدٌ كَبِيْرٌ، وَقَدْ تَأَوَّلَ فِي ذَلِكَ حَدِيْثَ الصُّورَةِ

فَلْيَعْذُر مَنْ تَأَوَّلَ بَعْضَ الصِّفَاتِ، وَأَمَّا السَّلَفُ، فَمَا خَاضُوا فِي التَّأْوِيْلِ، بَلْ آمَنُوا وَكَفُّوا، وَفَوَّضُوا عِلمَ ذَلِكَ إِلَى اللهِ وَرَسُوْلِه، وَلَوْ أَنَّ كُلَّ مَنْ أَخْطَأَ فِي اجْتِهَادِهِ - مَعَ صِحَّةِ إِيْمَانِه،

۱- إجابة السائل شرح بغية الآمل، ص: ۱۲۸.

۲- إجابة السائل شرح بغية الآمل، ص: ۲۳۸.

وَتَوَخِّيْهِ لاتِّبَاعِ الحَقِّ – أَهْدَرْنَاهُ، وَبَدَّعنَاهُ، لَقَلَّ مَنْ يَسلَمُ مِنَ الأَئِمَّةِ مَعَنَا، رَحِمَ اللهُ الجَمِيْعَ بِمَنِّهِ وَكَرَمِهِ».

ترجمه: «ابن خزیمه بخاطر علم و دینش و اتباعش از سنّت عظمتی در نفس‌ها و جلالتی در قلب‌ها داشت. و کتابش در توحید یک مجلد بزرگ است که در آن، حدیث صورت را تأویل کرده است. پس کسی که بعضی از صفات را تأویل نماید برایش عذر آورده می‌شود. و روش سلف اینچنین بود که در تأویل وارد نمی‌شدند بلکه به آن ایمان آورده و دست نگه می‌داشتند و علم آن را به الله و رسولش تفویض می‌کردند، و اگر هر کس که در اجتهادش خطا می‌کرد - همراه با صحت ایمانش و ملتزم به پیروی از حق بودنش– خونش را هدر می‌دادیم و مبتدعش می‌دانستیم، کمتر کسی از امامان همراه ما باقی می‌ماندند، خداوند همه را با منّت و کرمش رحمت نماید».[۱]

امام ابن حزم می‌گوید: «وَذَهَبت طَائِفَة إِلَى أَنه لَا يكفر وَلَا يفسق مُسلم بقول قَالَه فِي اعْتِقَاد أَو فتيا وَإِن كل من اجْتهد فِي شَيْء من ذَلِك فدان بِمَا رأى أَنه الْحق فَإِنَّهُ مأجور على كل حَال أَن أصَاب الْحق فأجران وَإِن أَخطَأ فأجر وَاحِد وَهَذَا قَول ابْن أبي ليلى وَأبي حنيفَة وَالشَّافِعِيّ وسُفْيَان الثَّوْريّ وَدَاوُد بن عَليّ رَضِي الله عَن جَمِيعهم وَهُوَ قَول كل من عرفنَا لَهُ قولا فِي هَذِه الْمَسْأَلَة من الصَّحَابَة رَضِي الله عَنْهُم لَا نعلم مِنْهُم فِي ذَلِك خلافًا أصلا».

ترجمه: «و گروهی به این رفته‌اند که یک مسلمان با سخنی که در مورد اعتقاد می‌گوید یا فتوایی که می‌دهد، تکفیر و تفسیق نمی‌شود و اینکه هر کسی که در چیزی از اینها اجتهاد کرد و به آنچه که آن را حق دیده بود متدین شد، پس او در هر حال مأجور می‌باشد، اگر به حق اصابت کرده باشد پس دو اجر دارد و اگر خطا کرده باشد پس یک اجر دارد و این قول ابن ابی لیلی و ابو حنیفه و شافعی و سفیان ثوری و داود بن علی - خداوند از همه‌شان راضی باد– است و این قول همه‌ی کسانی از

۱– سير أعلام النبلاء، ج: ۱۴ ص: ۳۷۳.

صحابه رضی الله عنهم است که قولی از او در این مسأله شناخته‌ایم و از آن‌ها خلافی در این موضوع هرگز سراغ نداریم».[۱]

۱- الفصل في الملل والأهواء والنحل، ج: ۳ ص: ۱۳۸.

دیدگاه دولت خلافت اسلامی درباره‌ی علمای متقدمینی که توسط غلات تکفیر شدند

دولت اسلامی در قسمت اول از «سلسلة علمية في بيان مسائل منهجية» می‌گوید: «وننكر أشدّ النّكير على من يبغي ويتعدّى فيكفّر العلماء أمثال ابن قدامة المقدسي والنّووي وابن حجر العسقلاني وغيرهم رحمهم الله، ممن لهم على أمّة الإسلام أياد بيضاء في نشر العلم ونصرة الشريعة، بل نحفظ مكانتهم ونترحّم عليهم ونعتذر عمّا بدر عنهم من أخطاء وزلّات».

ترجمه: «و ما به شدیدترین حالت انکار می‌کنیم، بر کسانی که تجاوز و بغی می‌کنند و علمایی امثال ابن قدامه مقدسی و نووی و ابن حجر عسقلانی و غیره رحمهم الله را تکفیر می‌کنند. علمایی که در امّت اسلامی سابقه‌ی درخشانی در نشر علم و نصرت اسلام، و پرونده‌ی نیکویی در دفاع از شریعت دارند. بلکه جایگاهشان را حفظ می‌کنیم و بر آن‌ها رحمت می‌فرستیم و در اشتباهات و لغزش‌هایی که داشتند معذورشان می‌دانیم».

مشاهده می‌کنیم که دولت اسلامی، علمایی مانند ابن قدامه مقدسی، نووی و ابن حجر عسقلانی و ... را نام می‌برد و بر خلاف غلات تکفیری که همه‌ی این علما را تکفیر می‌کنند، دولت اسلامی تکفیر این علما را به شدّت انکار کرده و تکفیر آنان را تجاوز و بغی می‌داند و می‌گوید که در اشتباهات و خطاهایی که کرده‌اند معذورشان می‌دانیم.

مسلّما منظور از عذر، عذر به جهل نمی‌باشد، برای اینکه آنان جاهل نیستند بلکه عالم هستند، پس منظور، عذر به تأویل می‌باشد یعنی تأویل آنان در اشتباهات و خطاهایی که کرده‌اند را قبول نموده و آنان را معذور دانسته است.

اکنون سخن هریک از این سه عالمی که نام برده شدند را نقل می‌کنیم تا خواننده متوجه بشود که سخن این علما چه بوده و تأویل آنان چگونه و به چه شکلی بوده است.

ابن قدامه المقدسی

شیخ الاسلام موفق الدین ابو محمد عبد الله بن احمد بن محمد بن قدامه المقدسی، متولد ۵۴۱ و متوفای ۶۲۰ هجری، مجاهد و عالم بزرگ در مذهب حنبلی می‌باشد، او در روستای «جماعیل» از توابع نابلس در سرزمین فلسطین به دنیا آمد، و در ده سالگی بخاطر جنگ‌های صلیبیان همراه خانواده‌اش به دمشق هجرت کرد. در ۲۰ سالگی به بغداد رفت و از شیوخی مانند هبة الله دقائق، ابن بطی و عبد القادر گیلانی شیخ حنابه در آن زمان، و دیگر مشایخ بغداد کسب علم کرد، به مکه و موصل و بغداد نیز رفته و در آنجا از شیوخ زیادی مانند مبارک بن طباح و ابو الفتح بن منّی و... کسب علم کرده است. ابن قدامه با تالیفات گران‌سنگ خود خدمت بسیار بزرگی به فقه حنبلی نمود، او بیش از سی تألیف دارد و بعضی از تألیفات مهم او مانند العمدة، المقنع، الكافي في فقه الامام أحمد بن حنبل، و المغني می‌باشد.

شیخ موفق ابن قدامه المقدسی در سال ۵۸۳ هجری، هنگامی‌که ۴۲ سال عمر داشت، آن گاه که صلاح الدین ایوبی رحمه الله به جنگ صلیبیان برای آزاد سازی فلسطین رفته بود، در مقدمه‌ی لشکر قرار داشت و افتخار شرکت در جهاد و فتح و آزاد سازی حصار کرک، عکا، فتح طبریه و معرکه حطین و ناصریه و قیساریه و صفوریه و تبنین و صیدا و بیروت و عسقلان و نهایت آزاد سازی قدس را داشت.

شاگردش ابو عمرو بن صلاح درباره‌ی او می‌گوید: «ما رأيت مثل الشيخ موفق»؛ «کسی را مانند شیخ موفق ندیدم»

ابن تیمیه درباره‌ی او می‌گوید: «مَا دَخَلَ الشام بَعْد الأوزاعي أفقه من الشيخ الموفق»؛ «بعد از اوزاعی، کسی فقیه‌تر از شیخ موفق ابن قدامه؛ وارد شام نشده است».[1]

ذهبی به نقل از الضیاء المقدسی می‌گوید: «سمعت المفتي أبا بكر محمد بن معالي بن غنيمة يقول: ما أعرف أحدا في زماننا أدرك درجة الاجتهاد إلا الموفق»؛ «شنیدم مفتی ابو بکر محمد بن معالی بن غنیمه می‌گفت: کسی را در زمانمان نمی‌شناسم که به درجه‌ی اجتهاد رسیده باشد جز الموفق».[2]

اکنون به بررسی سخنان شیخ موفق ابن قدامه المقدسی می‌پردازیم.

شفاعت

ایشان در کتاب مشهورش المغني درباره شفاعت چنین گفته است:

فَصْلٌ: وَيُسْتَحَبُّ زِيَارَةُ قَبْرِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ؛ لِمَا رَوَى الدَّارَقُطْنِيّ، بِإِسْنَادِهِ عَنْ ابْنِ عُمَرَ، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: {مَنْ حَجَّ، فَزَارَ قَبْرِي بَعْدَ وَفَاتِي، فَكَأَنَّمَا زَارَنِي فِي حَيَاتِي}.

وَفِي رِوَايَةٍ: {مَنْ زَارَ قَبْرِي وَجَبَتْ لَهُ شَفَاعَتِي}.

رَوَاهُ بِاللَّفْظِ الْأَوَّلِ سَعِيدٌ.

حَدَّثَنَا حَفْصُ بْنُ سُلَيْمَانَ، عَنْ لَيْثٍ عَنْ مُجَاهِدٍ، عَنْ ابْنِ عُمَرَ.

۱- ذيل طبقات الحنابلة ج: ۲ ص: ۱۳۶.

۲- سير أعلام النبلا ج: ۲۲ ص: ۱۶۹.

وَقَالَ أَحْمَدُ، فِي رِوَايَةِ عَبْدِ اللهَّ، عَنْ يَزِيدَ بْنِ قُسَيْطٍ، عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ، أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ: {مَا مِنْ أَحَدٍ يُسَلِّمُ عَلَيَّ عِنْدَ قَبْرِي، إلَّا رَدَّ اللهُ عَلَيَّ رُوحِيِّ، حَتَّى أَرُدَّ عَلَيْهِ السَّلَامَ}: وَإِذَا حَجَّ الَّذِي لَمْ يَحُجَّ قَطُّ - يَعْنِي مِنْ غَيْرِ طَرِيقِ الشَّامِ - لَا يَأْخُذُ عَلَى طَرِيقِ الْمَدِينَةِ، لِأَنِّي أَخَافُ أَنْ يَحْدُثَ بِهِ حَدَثٌ، فَيَنْبَغِي أَنْ يَقْصِدَ مَكَّةَ مِنْ أَقْصَرِ الطُّرُقِ، وَلَا يَتَشَاغَلَ بِغَيْرِهِ.

وَيُرْوَى عَنْ الْعُتْبِيِّ، قَالَ: كُنْت جَالِسًا عِنْدَ قَبْرِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَجَاءَ أَعْرَابِيٌّ، فَقَالَ: السَّلَامُ عَلَيْك يَا رَسُولَ اللهَّ، سَمِعْت اللهَّ يَقُولُ: ﴿وَلَوۡ أَنَّهُمۡ إِذ ظَّلَمُوٓاْ أَنفُسَهُمۡ جَآءُوكَ فَٱسۡتَغۡفَرُواْ ٱللَّهَ وَٱسۡتَغۡفَرَ لَهُمُ ٱلرَّسُولُ لَوَجَدُواْ ٱللَّهَ تَوَّابٗا رَّحِيمٗا ٦٤﴾ [النساء: ٦٤]

وَقَدْ جِئْتُك مُسْتَغْفِرًا لِذَنْبِي، مُسْتَشْفِعًا بِك إلَى رَبِّي، ثُمَّ أَنْشَأَ يَقُولُ:

يَا خَيْرَ مَنْ دُفِنَتْ بِالْقَاعِ أَعْظُمُهُ   فَطَابَ مِنْ طِيبِهِنَّ الْقَاعُ وَالْأَكَمُ
نَفْسِي الْفِدَاءُ لِقَبْرٍ أَنْتَ سَاكِنُهُ   فِيهِ الْعَفَافُ وَفِيهِ الْجُودُ وَالْكَرَمُ

ثُمَّ انْصَرَفَ الْأَعْرَابِيُّ، فَحَمَلَتْنِي عَيْنِي، فَنِمْت، فَرَأَيْت النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِي النَّوْمِ، فَقَالَ: يَا عُتْبِيُّ، الْحَقْ الْأَعْرَابِيَّ، فَبَشِّرْهُ أَنَّ اللهَّ قَدْ غَفَرَ لَهُ.

وَيُسْتَحَبُّ لِمَنْ دَخَلَ الْمَسْجِدَ أَنْ يُقَدِّمَ رِجْلَهُ الْيُمْنَى، ثُمَّ يَقُولَ: {بِسْمِ اللهَّ، وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى رَسُولِ اللهَّ، اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ، وَاغْفِرْ لِي، وَافْتَحْ لِي أَبْوَابَ رَحْمَتِك. وَإِذَا خَرَجَ، قَالَ مِثْلَ ذَلِكَ. وَقَالَ: وَافْتَحْ لِي أَبْوَابَ فَضْلِكَ} لِمَا رُوِيَ عَنْ فَاطِمَةَ بِنْتِ رَسُولِ اللهَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَرَضِيَ اللهُ عَنْهَا أَنَّ رَسُولَ اللهَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَلَّمَهَا أَنْ تَقُولَ ذَلِكَ، إذَا دَخَلَتْ الْمَسْجِدَ.

ثُمَّ تَأْتِي الْقَبْرَ فَتُوَلِّي ظَهْرَكَ الْقِبْلَةَ، وَتَسْتَقْبِلُ وَسَطَهُ، وَتَقُولُ: السَّلَامُ عَلَيْك أَيُّهَا النَّبِيُّ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَكَاتُهُ، السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا نَبِيَّ اللهِ، وَخِيرَتَهُ مِنْ خَلْقِهِ وَعِبَادِهِ، أَشْهَدُ أَنْ لَا إلَهَ إلَّا اللهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ، وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ، أَشْهَدُ أَنَّك قَدْ بَلَّغْت رِسَالَاتِ رَبِّك، وَنَصَحْت لِأُمَّتِك، وَدَعَوْت إلَى سَبِيلِ رَبِّك بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ، وَعَبَدْت اللهَ حَتَّى أَتَاك الْيَقِينُ، فَصَلَّى اللهُ عَلَيْك كَثِيرًا، كَمَا يُحِبُّ رَبُّنَا وَيَرْضَى، اللَّهُمَّ اجْزِ عَنَّا نَبِيَّنَا أَفْضَلَ مَا جَزَيْت أَحَدًا مِنْ النَّبِيِّينَ وَالْمُرْسَلِينَ، وَابْعَثْهُ الْمَقَامَ الْمَحْمُودَ الَّذِي وَعَدْته، يَغْبِطُهُ بِهِ الْأَوَّلُونَ وَالْآخِرُونَ، اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ، كَمَا صَلَّيْت عَلَى إبْرَاهِيمَ وَآلِ إبْرَاهِيمَ، إنَّك حَمِيدٌ مَجِيدٌ، وَبَارِكْ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ، كَمَا بَارَكْت عَلَى إبْرَاهِيمَ وَآلِ إبْرَاهِيمَ، إنَّك حَمِيدٌ مَجِيدٌ، اللَّهُمَّ إنَّك قُلْت وَقَوْلُك الْحَقُّ: ﴿وَلَوۡ أَنَّهُمۡ إِذ ظَّلَمُوٓاْ أَنفُسَهُمۡ جَآءُوكَ فَٱسۡتَغۡفَرُواْ ٱللَّهَ وَٱسۡتَغۡفَرَ لَهُمُ ٱلرَّسُولُ لَوَجَدُواْ ٱللَّهَ تَوَّابًا رَّحِيمًا ٦٤﴾ [النساء: ٦٤]

وَقَدْ أَتَيْتُك مُسْتَغْفِرًا مِنْ ذُنُوبِي، مُسْتَشْفِعًا بِك إلَى رَبِّي، فَأَسْأَلُك يَا رَبِّ أَنْ تُوجِبَ لِي الْمَغْفِرَةَ، كَمَا أَوْجَبْتهَا لِمَنْ أَتَاهُ فِي حَيَاتِهِ، اللَّهُمَّ اجْعَلْهُ أَوَّلَ الشَّافِعِينَ، وَأَنْجَحَ السَّائِلِينَ، وَأَكْرَمَ الْآخِرِينَ وَالْأَوَّلِينَ، بِرَحْمَتِك يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ...

ترجمه: فصل: و زیارت قبر پیامبر ﷺ مستحب است، بنابر آنچه که الدارقطنی با اسنادش روایت کرده است از ابن عمر که گفت: رسول الله ﷺ فرمود: «هرکس حج کند و بعد از وفاتم قبرم را زیارت کند همانند این است که در حیاتم من را زیارت کرده است».

و در روایتی: «هرکس قبرم را زیارت کند شفاعتم برایش واجب می‌گردد».

با لفظ اولی، سعید روایت کرده است.

برایمان آن را حدیث گفت حفص بن سلیمان از لیث از مجاهد از ابن عمر.

و احمد گفت در روایت عبد الله از یزید بن قسیط از ابو هریره که پیامبر ﷺ فرمود: «هیچ کسی نیست که نزد قبرم بر من سلام کند، مگر اینکه خداوند روحم را به من بر می‌گرداند تا پاسخ سلامش را بدهم». و اگر کسی که هیچ وقت حج نکرده است، و حج کرد - یعنی از غیر راه شام - از راه مدینه نرود، برای اینکه من می‌ترسم اتفاقی برایش پیش آید، پس شایسته است که کوتاه‌ترین راه را به سوی مکه طی کند و چیز دیگری او را به غیر آن مشغول نسازد.

و از عُتبی روایت شده که گفت: من نزد قبر پیامبر ﷺ نشسته بودم که یک بادیه نشین آمد و گفت: سلام بر تو ای رسول الله شنیدم که الله می‌گوید: ﴿وَلَوۡ أَنَّهُمۡ إِذ ظَّلَمُوٓاْ أَنفُسَهُمۡ جَآءُوكَ فَٱسۡتَغۡفَرُواْ ٱللَّهَ وَٱسۡتَغۡفَرَ لَهُمُ ٱلرَّسُولُ لَوَجَدُواْ ٱللَّهَ تَوَّابٗا رَّحِيمٗا ٦٤﴾ [النساء: ٦٤]

«و اگر آن‌ها هنگامی که بر خویشتن ستم می‌کردند، نزد تو می‌آمدند، و از الله طلب آمرزش می‌کردند، بی‌گمان الله را توبه‌پذیر مهربان می‌یافتند».

اینک من نیز برای درخواست آمرزش گناه خود نزد تو آمده‌ام و تو را نزد پروردگارم شفیع قرار می‌دهم.

پس از آن این شعر را سرود و گفت:

يَـا خَـيْرَ مَـنْ دُفِنَـتْ بِـالْقَـاعِ أَعْظُمُـهُ   فَطَـابَ مِـنْ طِيبِـهِنَّ الْقَـاعُ وَالْأَكَم

نَفْسِي الْفِـدَاءُ لِقَبْرٍ أَنْـتَ سَـاكِنُـهُ   فِيـهِ الْعَـفَـافُ وَفِيـهِ الْجُودُ وَالْكَـرَمُ

«ای بهترین کسی که در با عظمت‌ترین زمین هموار دفن شده است و از بوی خوش او همه‌ی تپه‌ها و دشت‌ها خوشبو شده‌اند. جان من فدای قبری که تو ساکن آن هستی. در آن هم عفاف هست، هم جود و هم کرم».

(عتبی در ادامه می‌گوید) سپس آن اعرابی رفت و چشمانم به خواب رفتند و من در خواب پیامبر ﷺ را دیدم که به من فرمود: ای عتبی! به آن عرب بادیه‌نشین ملحق شو و به او مژده بده که خداوند تعالی او را آمرزید.

و برای کسی که وارد مسجد می‌شود مستحب است که با پای راست وارد شود سپس بگوید: «به نام خدا و صلاة و سلام بر رسول خدا، بارالهی بر محمد و آل محمد درود بفرست و مرا ببخش و درهای رحمتت را بر من باز کن. و هنگامی‌که بیرون رفت نیز همانند این را گفته و بگوید: درهای فضلت را بر من باز کن». بخاطر آنچه که از فاطمه دختر رسول الله صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنها روایت شده که رسول الله ﷺ به او یاد داد که هنگامی که وارد مسجد می‌شود چنین بگوید.

سپس نزد قبر رفته و پشتت را به قبله می‌کنی و رو به وسط قبر می‌کنی و می‌گویی: سلام بر تو ای پیامبر و رحمت و برکات الله بر تو باد، سلام بر تو ای پیامبر خدا و برگیزده‌اش از بین مخلوقات و بندگانش، گواهی می‌دهم که هیچ معبودی جز الله نیست و یکتا و بدون شریک است، و گواهی می‌دهم که محمد بنده و رسولش است، گواهی می‌دهم که بی‌گمان تو رسالت‌های پروردگارت را ابلاغ نمودی و امتت را نصیحت کردی و به راه پروردگارت با حکمت و موعظه‌ی حسنه دعوت نمودی، خداوند را عبادت نمودی تا اینکه یقین نزدت آمد، پس بسیار درود الله بر تو باد، طوری که پروردگارم دوست دارد و راضی می‌شود. بار الهی از طرف ما به پیامبرمان افضل‌ترین پاداشی را بده که به یکی از پیامبران و فرستادگانت پاداش داده‌ای، و او را به مقام محمودی که وعده‌اش داده‌ای مبعوث گردان، طوری که اولین و آخرین مردم به آن غبطه بخورند. بار الهی بر محمد و آل محمد درود بفرست چنانکه بر ابراهیم و آل ابراهیم درود فرستادی به راستی که تو ستوده شده و بزرگوار هستی، و بر محمد و آل محمد برکت بده چنانکه بر ابراهیم و آل ابراهیم برکت دادی به راستی که تو ستوده شده و بزرگوار هستی. بار الهی بی‌گمان که تو گفتی و سخن تو حق است که: ﴿وَلَوۡ أَنَّهُمۡ إِذ ظَّلَمُوٓاْ أَنفُسَهُمۡ جَآءُوكَ فَٱسۡتَغۡفَرُواْ ٱللَّهَ وَٱسۡتَغۡفَرَ لَهُمُ ٱلرَّسُولُ لَوَجَدُواْ ٱللَّهَ تَوَّابٗا رَّحِيمٗا ٦٤﴾ [النساء: ٦٤]

«و اگر آن‌ها هنگامی که بر خویشتن ستم می‌کردند، نزد تو می‌آمدند، و از الله طلب آمرزش می‌کردند، بی‌گمان الله را توبه‌پذیر مهربان می‌یافتند».

و به درستی که من نزد تو آمده‌ام و از گناهانم طلب بخشایش می‌کنم، تو را نزد پروردگارم شفیع قرار می‌دهم، پس ای پروردگار، از تو می‌خواهم که مغفرتت را برایم واجب گردانی همانطور که برای کسی که در حیاتش نزد ایشان می‌آمد واجب می‌گرداندی، بار الهی او را اولین شفاعت کنندگان و پیروز ترین سوال کنندگان و گرامی‌ترین آخرین و اولین قرار بده، به رحمتت ای ارحم الراحمین. انتها

همانطور که مشاهده می‌کنیم، ابن قدامه مقدسی برای درخواست شفاعت از پیامبر در نزد قبر ایشان، به دلایلی استناد می‌کنند که عبارت اند از:

«مَنْ حَجَّ، فَزَارَ قَبْرِي بَعْدَ وَفَاتِي، فَكَأَنَّمَا زَارَنِي فِي حَيَاتِي»

و: «مَنْ زَارَ قَبْرِي وَجَبَتْ لَهُ شَفَاعَتِي»

و: «مَا مِنْ أَحَدٍ يُسَلِّمُ عَلَيَّ عِنْدَ قَبْرِي، إِلَّا رَدَّ اللَّهُ عَلَيَّ رُوحِيِّ، حَتَّى أَرُدَّ عَلَيْهِ السَّلَامَ»

و داستان عتبی

و آیه‌ی ﴿وَلَوۡ أَنَّهُمۡ إِذ ظَّلَمُوٓاْ أَنفُسَهُمۡ جَآءُوكَ فَٱسۡتَغۡفَرُواْ ٱللَّهَ وَٱسۡتَغۡفَرَ لَهُمُ ٱلرَّسُولُ لَوَجَدُواْ ٱللَّهَ تَوَّابٗا رَّحِيمٗا ٦٤﴾

و در نتیجه همه‌ی این دلایلش، چنین اجتهاد کرده است که اگر شخصی نزد قبر پیامبر ﷺ برود و او را شفیع خود نزد پروردگار قرار بدهد، طبق دلایلی که به آن استناد کرده است، چنین عملی جایز می‌باشد.

توسل

همچنین در کتاب «وصية العالم الجليل موفق الدين بن قدامة المقدسي» چنین آمده است:

«وإذا كانت لك حاجة إلى الله تعالى تريد طلبها منه فتوضأ، فأحسن وضوءك، واركع ركعتين، وأثن على الله عز وجل، وصلَ على النبي صلى الله عليه وسلم، ثم قل: ......: اللهم إني أسألك وأتوجه إليك بنبيك محمد صلى الله عليه وسلم نبي الرحمة يا محمد إني أتوجه بك

إلى ربي فيقضي لي حاجتي، وتذكر حاجتك وروي عن السلف أنهم كانوا يستنجحون حوائجهم بركعتين يصليهما ثم يقول: اللهم بك أستفتح وبك أستنجح، وإليك بنبيك محمد صلى الله عليه وسلم أتوجه، اللهم ذلل لي صعوبة أمري، وسهل من الخير أكثر مما أرجو، واصرف عني من الشر أكثر مما أخاف».

ترجمه: «و اگر حاجتی به الله تعالی داشتی و خواستی حاجتت را از او طلب نمایی، پس به بهترین شکل وضو بگیر و دو رکعت نماز بخوان و بر الله عز وجل ثنا بگوی و بر پیامبر ﷺ صلوات بفرست سپس بگو: بار الهی همانا من از تو مسألت دارم و به تو بوسیله‌ی پیامبر محمد ﷺ رو می‌کنم که پیامبر رحمت است، ای محمد همانا من بوسیله‌ی تو به سوی پروردگارم رو می‌کنم پس حاجتم را برآورده ساز، و حاجتت را ذکر می‌کنی. و از سلف روایت شده که آنان درخواست دست‌یابی به حاجت‌هایشان می‌کردند با خواندن دو رکعت نماز سپس بگوید: بار الهی بوسیله‌ی تو درخواست گشایش و بوسیله‌ی تو درخواست برآورده شدن حاجت می‌کنم، و بوسیله‌ی پیامبر محمد ﷺ به تو رو می‌کنم. بار الهی سختی کارم را آسان کن و بیشتر از آنچه انتظارش دارم را به من خیر برسان و بیشتر از آنچه که از آن ترس دارم شر را از من دور گردان».[1]

تبرک

همچنین ابن قدامه درباره‌ی تبرک چنین نوشته است:

«فَصْلٌ: وَيُسْتَحَبُّ الدَّفْنُ فِي الْمَقْبَرَةِ الَّتِي يَكْثُرُ فِيهَا الصَّالِحُونَ وَالشُّهَدَاءُ؛ لِتَنَالَهُ بَرَكَتُهُمْ، وَكَذَلِكَ فِي الْبِقَاعِ الشَّرِيفَةِ».

۱- وصية العالم الجليل موفق الدين بن قدامة المقدسي، تحقيق محمد خير رمضان يوسف، دار ابن حزم، صص: ۴۶-۴۸.

ترجمه: «فصل: و مستحب است دفن در قبرستانی باشد که در آنجا صالحان و شهدا زیاد وجود دارند تا به برکتشان دست یابد، و همچنین (دفن) در بقاع شریفه».[۱]

محیی الدین نووی

ابو زکریا، محیی الدین یحیی بن شرف النووی در روستای «نوی» از روستاهای «خوران» در سوریه در سال ۶۳۱ هجری به دنیا آمد. او حافظ مذهب و قواعد و اصول و فروع امام شافعی و مذاهب صحابه و تابعین و اختلاف علما و توافق و اجماع آنان بود. از مشهورترین تألیفات او شرح صحیح مسلم، الروضه، المنهاج، ریاض الصالحین و... است.

از موقف‌های مجاهدانه او، سخن حقش در برابر سلطان جائر زمان خودش بوده است، آنگاه که ملک ظاهر بیبرس تاتار ها را شکست داد و بر شام استیلاء یافت، در آنجا باغ‌های دمشق را به ظلم تصاحب کرد و از علمای آنجا درخواست کرد تا فتوای شرعی بودن و جایز بودن عملش را بدهند که بعضی از آنان از ترس جان خود، فتوای مذکور را دادند و بعضی بخاطر ممانعت از فتوا دادن، کشته شدند. و اینک نوبت امام نووی بود تا موقف و فتوای خود را در برابر عمل او صادر کند و به ظلم او شرعیت بخشد، اما شیخ نووی با تمام شهامت و شجاعت فتوا به ناجایز بودن عمل او صادر کرد و هیبت و شخصیت بزرگ امام نووی در قلب ملک ظاهر چنان رعب و وحشتی بوجود آورده بود که نتوانست با او هیچ برخوردی بکند و خداوند امام نووی را محفوظ نگه داشت و بزرگ‌ترین جهاد را نیز به جای آورد چنان که پیامبر ﷺ می‌فرماید: «أَفْضَلُ الْجِهَادِ كَلِمَةُ عَدْلٍ عِنْدَ سُلْطَانٍ جَائِرٍ»؛ «بهترین جهاد گفتن کلمه‌ی حق نزد پادشاه ستمگر است».[۲]

۱- المغنی، ج: ۲ ص: ۳۸۰.

۲- ابو داود (۴۳۴۴)، ابن ماجه (۳۲۵۶) و ترمذی (۲۱۷۴)؛ حدیث صحیح است.

امام نووی در حالی که تنها ۴۶ سال سن داشت در سال ۶۷۶ هجری وفات یافت، وی تمام عمر خود را صرف تحصیل و نشر علم نمود و موفق به ازدواج نگردید. رحمه الله واسکنه فسیح جناته.

قبلاً به طور ویژه درباره‌ی امام نووی و شبهاتی که غلات علیه او آورده‌اند و بخاطرش امام نووی را تکفیر کرده‌اند، کتابی نوشتم به نام «**دفاع از امام نووی رحمه الله در برابر غلات تکفیری**» و از خوانندگان می‌خواهم که به آن کتاب نیز مراجعه نمایند.

در این جا سخن ایشان درباره‌ی شفیع قرار دادن پیامبر بعد از وفاتش را ذکر می‌کنم.

شفاعت

امام نووی در کتابش «الأذکار» می‌گوید:

فصل في زيارة قبر رسول الله صلى الله عليه وسلم وأذكارها: اعلم أنه ينبغي لكل من حجّ أن يتوجه إلى زيارة رسول الله صلى الله عليه وسلم، سواء كان ذلك طريقه أو لم يكن، فإن زيارته صلى الله عليه وسلم من أهمّ القربات وأربح المساعي وأفضل الطلبات، فإذا توجَّه للزيارة أكثرَ من الصلاة عليه صلى الله عليه وسلم في طريقه، فإذا وقعَ بصرُه على أشجار المدينة وحَرِمِها وما يَعرفُ بها، زاد من الصلاة والتسليم عليه صلى الله عليه وسلم، وسألَ الله تعالى أن ينفعَه بزيارته صلى الله عليه وسلم وأن يُسعدَه بها في الدارين، وليقلْ: اللَّهُمَّ افْتَحْ عَلَيَّ أبْوَابَ رَحْمَتِكَ، وَارْزُقْنِي في زِيارَةِ قَبْرِ نَبِيِّكَ صلى الله عليه وسلم ما رزقْتَهُ أوْلِياءَكَ وأهْلَ طَاعَتِكَ، واغْفِرْ لي وارْحمْنِي يا خَيْرَ مَسْؤُول.

وإذا أراد دخول المسجد استحبّ أن يقولَ ما يقوله عند دخول باقي المساجد، وقد قدّمناه في أول الكتاب، فإذا صلّى تحية المسجد أتى القبر الكريم فاستقبله واستدبر القبلة

على نحو أربع أذرع من جدار القبر، وسلَّم مقتصداً لا يرفع صوته، فيقول: السَّلامُ عَلَيْكَ يا رَسُولَ الله، السَّلامُ عَلَيْكَ يا خِيرَةَ الله مِنْ خَلْقِهِ، السَّلامُ عَلَيْكَ يَا حَبِيبَ اللهَّ، السَّلامُ عَلَيْكَ يَا سَيِّدِ المُرْسَلِينَ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ، السَّلامُ عَلَيْكَ وَعلى آلِكَ وأصْحابِكَ وأهْلِ بَيْتِكَ وَعَلى النَّبِيِّينَ وَسائِرِ الصَّالِحِينَ ; أشْهَدُ أنَّكَ بَلَّغْتَ الرِّسالَةَ، وأدَّيْتَ الأمانَةَ، وَنَصَحْتَ الأُمَّةَ، فَجَزَاكَ اللهُّ عَنَّا أفْضَلَ مَا جَزَى رَسُولاً عَنْ أُمَّتِهِ.

وإن كان قد أوصاه أحدٌ بالسَّلام على رسول الله صلى الله عليه وسلم قال: السَّلام عليكَ يا رسولَ الله من فلان بن فلان، ثم يتأخرَ قدر ذراع إلى جهة يمينه فيُسلِّم على أبي بكر، ثم يتأخرُ ذراعا آخر فسلام على عُمر رضي الله عنهما، ثم يرجعُ إلى موقفه الأوّل قُبالة وجهِ رسول الله صلى الله عليه وسلم فيتوسلُ به في حقّ نفسه، ويتشفعُ به إلى ربه سبحانه وتعالى، ويدعو لنفسه ولوالديه وأصحابه وأحبابه ومَن أحسنَ إليه وسائر المسلمين، وأن يَجتهدَ في إكثار الدعاء، ويغتنم هذا الموقف الشريف ويحمد الله تعالى ويُسبِّحه ويكبِّره ويُهلِّله، ويُصلِّي على رسول الله صلى الله عليه وسلم ويُكثر من كل ذلك، ثم يأتي الروضةَ بين القبر والمنبر فيُكثر من الدعاء فيها.

فقد روينا في " صحيحي البخاري ومسلم " عن أبي هريرة رضي الله عنه عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال: " ما بَيْنَ قبري وَمِنْبَرِي رَوْضَةٌ مِنْ رِياضِ الجَنَّةِ ".

وإذا أراد الخروج من المدينة والسفرَ استحبّ أن يُودِّع المسجد بركعتين، ويدعو بما أحبّ ثم يأتي القبر فيُسلّم كما سلَّم أوّلاً، ويُعيد الدعاء، ويُودّع النبيّ صلى الله عليه وسلم ويقول: " اللَّهُمَّ لا تَجْعَلْ هَذَا آخِرَ العَهْدِ بِحَرَمِ رَسُولِكَ، وَيَسِّرْ لي العَوْدَ إِلى الحَرَمَيْنِ سَبِيلاً سَهْلَةً

بِمَنِّكَ وَفَضْلِكَ، وَارْزُقْنِي العَفْوَ والعَافِيَةَ في الدُّنْيا والآخِرَةِ، وَرُدَّنا سالِمِينَ غانِمِينَ إلى أوْطانِنا آمِنِينَ ".

فهذا آخرُ ما وفّقني الله بجمعه من أذكار الحجّ، وهي وإن كان فيها بعض الطول بالنسبة إلى هذا الكتاب، فهي مختصرة بالنسبة إلى ما نحفظه فيه، والله الكريم نسأل أن يوفّقنا لطاعته، وأن يجمعَ بيننا وبين إخواننا في دار كرامته.

وقد أوضحت في كتاب المناسك ما يتعلَّق بهذه الأذكار من التتمّات والفروع الزائدات، والله أعلم بالصواب، وله الحمد والنعمة والتوفيق والعصمة.

وعن العتبي قال: " كنتُ جالساً عند قبر النبيّ صلى الله عليه وسلم، فجاء أعرابيٌّ فقال: السلام عليك يا رسول الله، سمعتُ الله تعالى يقول: ﴿وَلَوۡ أَنَّهُمۡ إِذ ظَّلَمُوٓاْ أَنفُسَهُمۡ جَآءُوكَ فَٱسۡتَغۡفَرُواْ ٱللَّهَ وَٱسۡتَغۡفَرَ لَهُمُ ٱلرَّسُولُ لَوَجَدُواْ ٱللَّهَ تَوَّابٗا رَّحِيمٗا ٦٤﴾ [النساء: ٦٤]

وقد جئتُك مستغفراً من ذنبي، مستشفعاً بك إلى ربي، ثم أنشأ يقول:

يَا خَيْرَ مَنْ دُفِنَتْ بِالْقَاعِ أَعْظُمُهُ   فَطَابَ مِنْ طِيبِهِنَّ الْقَاعُ وَالْأَكَم

نَفْسِي الْفِدَاءُ لِقَبْرٍ أَنْتَ سَاكِنُهُ   فِيهِ الْعَفَافُ وَفِيهِ الْجُودُ وَالْكَرَمُ

قال: ثم انصرفَ، فحملتني عيناي فرأيت النبيَّ صلى الله عليه وسلم في النوم فقال لي: يا عُتْبيّ، الحقِ الأعرابيَّ فبشِّره بأن الله تعالى قد غفر له ".

ترجمه[1]:

فصل زیارت قبر رسول خدا و اذکار آن: برای هرکس که حج می‌گزارد، شایسته است به زیارت رسول خدا ﷺ برود؛ خواه محل زیارت پیامبر در مسیر او باشد یا

۱- کتاب «الأذکار» توسط زاهد ویسی ترجمه شده است.

نباشد. چون زیارت پیامبر ﷺ از مهم‌ترین قُربات و سودمندترین کارها[1] و با فضیلت‌ترین درخواست‌ها است.

لذا هر وقت برای زیارت پیامبر برود، در راه خود بسیار بر پیامبر ﷺ صلوات بفرستد. وقتی چشمش به درختان مدینه و حرم آن و هر نشانه‌ی مدینه بیفتد، بیشتر بر پیامبر درود و سلام بفرستد و از خداوند تعالی درخواست کند او را با زیارت پیامبر ﷺ منتفع کند و او را به وسیله‌ی آن در هردو سرا سعادتمند سازد و بگوید:

«اللَّهُمَّ افْتَحْ عَلَيَّ أَبْوَابَ رَحْمَتِكَ، وَارْزُقْنِي فِي زِيارَةِ قَبْرِ نَبِيِّكَ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ما رزقْتَهُ أَوْلِياءَكَ وأَهْلَ طَاعَتِكَ، واغْفِرْ لي وارْحمنِي يا خَيْرَ مَسْؤُول».

«خدایا! درهای رحمت خویش را بر من بگشا و در زیارت قبر پیامبرت ﷺ چیزی را بر من ارزانی کن که بر اولیا و اهل طاعت خود ارزانی کرده‌ای، من را بیامرز و من را مورد رحمت قرار ده؛ ای بهترین کسی که مورد درخواست قرار می‌گیری»!

وقتی بخواهد وارد مسجد پیامبر شود، مستحب است چیزی را بگوید که هنگام ورود به سایر مساجد می‌گوید و ما نیز آن را پیش‌تر در ابتدای این کتاب بیان کردیم. وقتی نماز تحیت المسجد را بخواند، نزد قبر ارجمند پیامبر بیاید، به آن رو کند و پشت به قبله بایستد. در فاصله‌ی تقریبیِ چهار ذراع از دیوار قبر و با صدای متوسط سلام کند و صدای خود را بلند نکند. سپس بگوید:

«السَّلامُ عَلَيْكَ يا رَسُولَ الله، السَّلامُ عَلَيْكَ يا خِيرَةَ الله مِنْ خَلْقِهِ، السَّلامُ عَلَيْكَ يَا حَبِيبَ اللَّهِ، السَّلامُ عَلَيْكَ يَا سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ، السَّلامُ عَلَيْكَ وَعلى آلِكَ

۱- به روایت ابوداوود و دیگران تخریج کرده‌اند که: ابوهریره، روایت کرده است که: پیامبر ص: فرمود: «مَا مِنْ أَحَدٍ يُسَلِّمُ عَلَيَّ إِلَّا رَدَّ اللَّهُ عَلَيَّ رُوحِي حَتَّى أَرُدَّ عَلَيْهِ السَّلَامَ»: هرکس بر من سلام کند، حتماً خداوند روح من را به من باز می‌گرداند تا جواب سلام او را بدهم. حافظ گفته است: این حدیث حسن است. آن را احمد، بیهقی و دیگران تخریج کرده‌اند. الفتوحات ۵/ ۳۱.

وأَصْحابِكَ وأَهْلِ بَيْتِكَ وَعَلى النَّبيِّينَ وَسائِرِ الصَّالِحِينَ أَشْهَدُ أَنَّكَ بَلَّغْتَ الرِّسالَةَ، وأَدَّيْتَ الأَمانَةَ، وَنَصَحْتَ الأُمَّةَ، فَجَزَاكَ اللَّهُ عَنَّا أَفْضَلَ مَا جَزَى رَسُولاً عَنْ أُمَّتِهِ»[1].

«سلام بر تو ای رسول خدا! سلام بر تو ای بهترین آفریده‌ی خدا! سلام بر تو ای محبوب و دوست‌دار خدا! سلام بر تو ای سرور همه‌ی پیامبران و ای آخرین پیامبر! سلام بر تو و بر آل و اصحاب و اهل بیت تو و بر همه‌ی پیامبران و بر سایر نیکوکاران. شهادت می‌دهم که تو رسالت را به درستی ابلاغ کردی، امانت را ادا نمودی و از سر خیرخواهی امّت را به خیر و خوبی پند دادی. پس خداوند از طرف من بهترین پاداشی را بدهد که از جانب یک امّت به رسولی می‌دهد».

اگر هم کسی او را به سلام بر رسول خدا ﷺ سفارش کرده باشد، بگوید:

ای رسول خدا! سلام بر تو از طرف فلانی پسر فلانی.

سپس به‌اندازه‌ی یک ذراع از طرف راست خود عقب بیاید و بر ابوبکر سلام کند. سپس ذراع دیگری نیز برای سلام بر عمر عقب بیاید. رضی الله عنهما

سپس به جای اول خود، روبه‌روی صورتِ رسول خدا ﷺ برگردد و برای خودش به او متوسل شود و او را نزد پروردگار پاک و والای خویش شفیع قرار دهد و برای خودش، پدر و مادرش، یارانش، دوست‌دارانش، هر کسی که به او نیکی کرده است و برای سایر مسلمانان دعا کند و در دعا کردن، بسیار جدیت به خرج دهد و این جایگاه شریف را غنیمت بشمارد و به حمد، تسبیح، تکبیر و تهلیل خداوند تعالی بپردازد و

۱- حافظ گفته است: آن را با این کاملی به صورت مأثور نیافته‌ام. بخشی از آن از ابن عمر نقل شده است که بر قبر رسول خدا ص: می‌ایستاد و می‌گفت: السلام علیک یا رسول الله، السلام علیک یا أبا بکر، السلام علیک یا عمر. این حدیث، موقوف صحیح است. از مالک رحمه الله نیز روایت شده است که می‌گفت: السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته. طبری به این عبارت نقل شده از ابن عمر و دیگران تمایل یافته و گفته است: اگر زائر عبارت طولانی پیشینِ را بگوید، اشکالی ندارد. اما اتباع شایسته‌تر از ابتداع است؛ حتی اگر حسن باشد. الفتوحات الربانیه ۵/ ۳۴.

بر رسول خدا ﷺ صلوات بفرستد. همه‌ی این کارها را نیز بسیار انجام دهد. سپس به روضه بیاید، بین قبر پیامبر و منبر او و در آن جا بسیار دعا کند.

چون در صحیح بخاری و مسلم روایت کردیم از ابوهریره که رسول خدا ﷺ فرمود:

«ما بَيْنَ قبري وَمِنْبَرِي رَوْضَةٌ مِنْ رِياضِ الجَنَّةِ».

«میان قبر من و منبر من، یکی از باغ‌های بهشت است».

وقتی هم بخواهد از مدینه بیرون بیاید و مسافر شود، مستحب است با دو رکعت نماز با مسجد پیامبر ﷺ وداع کند و هر دعایی که دوست دارد بکند. سپس نزد قبر پیامبر بیاید و مانند بار اول سلام کند و دعا را تکرار کند و با پیامبر خداحافظی کند و بگوید:

«اللَّهُمَّ لا تَجْعَلْ هَذَا آخِرَ العَهْدِ بِحَرَمِ رَسُولِكَ، وَيَسِّرْ لي العَوْدَ إِلى الحَرَمَيْنِ سَبِيلاً سَهْلَةً بِمَنِّكَ وَفَضْلِكَ، وَارْزُقْنِي العَفْوَ والعَافِيَةَ في الدُّنْيا والآخِرَةِ، وَرُدَّنا سالِمِينَ غانِمِينَ إلى أَوْطانِنا آمِنِينَ».

«خدایا! این را آخرین دیدار من با حرم رسول خویش قرار نده و با من و فضل خویش بازگشت به حرمین را راه آسانی برای من قرار ده و بخشایش و تندرستی در دنیا و آخرت را روزیِ من کن و ما را با سلامتی، با دستاورد و با امنیت به دیار خویش باز گردان».

این آخرین ذکر از اذکار حج بود که خداوند من را به جمع‌آوری آن موفق کرد. این اذکار نسبت به این کتاب مقداری مفصل بود، اما نسبت به اذکاری که ما در این باره سراغ داریم، مختصر است. از خداوند بسیار ارجمند درخواست می‌کنیم ما را برای طاعت خویش موفق کند و با برادران دینی خویش در سرای ارجمندی خود (بهشت) دور هم جمع کند.

در کتاب مناسک نیز امور متعلق به این اذکار، نظیر تتمه‌ها و فروع افزوده‌ی آن، را توضیح داده‌ام. خداوند نسبت به صواب و درست، داناتر (از هر دانایی) است و حقیقت هر سپاس، ستایش، نعمت، توفیق و عصمتی شایان او است.

عتبی[1] گفته است: کنار قبر پیامبر ﷺ نشستم. پس از چندی یک عرب بادیه‌نشین آمد و گفت: ای رسول خدا! سلام بر تو. شنیده‌ام که خداوند تعالی فرموده است: «و اگر آنان به آن هنگام که (با نفاق و دروغ‌گویی و زیرپا گذاشتن فرمان خدا) به خود ستم می‌کردند، نزد تو می‌آمدند و از خدا طلب آمرزش می‌نمودند و پیغمبر هم برای آنان درخواست بخشش می‌کرد، بی‌گمان خدا را بس توبه‌پذیر و مهربان می‌افتند». اینک من نیز برای درخواست آمرزش گناه خود نزد تو آمده‌ام و تو را نزد پروردگارم شفیع قرار می‌دهم.

پس از آن این شعر را سرود و گفت:

يَا خَيْرَ مَنْ دُفِنَتْ بِالْقَاعِ أَعْظُمُهُ فَطَابَ مِنْ طِيبِهِنَّ الْقَاعُ وَالْأَكَم

نَفْسِي الْفِدَاءُ لِقَبْرٍ أَنْتَ سَاكِنُهُ فِيهِ الْعَفَافُ وَفِيهِ الْجُودُ وَالْكَرَمُ

عتبی گفته است: سپس رفت. چشمانم به خواب رفتند و من در خواب پیامبر ﷺ را دیدم که به من فرمود: ای عتبی! به آن عرب بادیه‌نشین ملحق شو و به او مژده بده که خداوند تعالی او را آمرزید. انتها

سماع میت حول قبر

امام نووی در شرح این حدیث صحیح مسلم درباره‌ی سماع میت حول قبر مطلبی نوشته است. متن حدیث با ترجمه آن چنین است:

۱- العتبی: محمد بن عبیدالله بن عمرو بن معاویة بن عمرو بن عتبة بن ابوسفیان صخر بن حرب، یکی از فصیح‌ترین مردم، دارای اخبار و رویت آداب. از پدرش و سفیان بن عیینة حدیث روایت کرد. تقی سبکی در کتاب شفاء نفر غیر از این عتبی نیز روایت شده است. رک: الفتوحات الربانیه ۵/ ۳۹.

عَنِ ابْنِ شِمَاسَةَ الْمَهْرِيِّ قَالَ: حَضَرْنَا عَمْرَو بْنَ الْعَاصِ ﷛ وَهُوَ فِي سِيَاقَةِ الْمَوْتِ، فَبَكَى طَوِيلاً، وَحَوَّلَ وَجْهَهُ إِلَى الْجِدَارِ، فَجَعَلَ ابْنُهُ يَقُولُ: يَا أَبَتَاهُ، أَمَا بَشَّرَكَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ بِكَذَا؟ أَمَا بَشَّرَكَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ بِكَذَا؟ قَالَ: فَأَقْبَلَ بِوَجْهِهِ فَقَالَ: إِنَّ أَفْضَلَ مَا نُعِدُّ شَهَادَةُ أَنْ لاَ إِلَهَ إِلاَّ اللَّهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ، إِنِّي قَد كُنْتُ عَلَى أَطْبَاقٍ ثَلاَثٍ: لَقَدْ رَأَيْتُنِي وَمَا أَحَدٌ أَشَدَّ بُغْضًا لِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ مِنِّي، وَلاَ أَحَبَّ إِلَيَّ أَنْ أَكُونَ قَدِ اسْتَمْكَنْتُ مِنْهُ فَقَتَلْتُهُ، فَلَوْ مُتُّ عَلَى تِلْكَ الْحَالِ لَكُنْتُ مِنْ أَهْلِ النَّارِ، فَلَمَّا جَعَلَ اللَّهُ الإِسْلاَمَ فِي قَلْبِي أَتَيْتُ النَّبِيَّ ﷺ فَقُلْتُ: ابْسُطْ يَمِينَكَ فَلأُبَايِعْكَ، فَبَسَطَ يَمِينَهُ، فَقَبَضْتُ يَدِي، قَالَ: «مَا لَكَ يَا عَمْرُو»؟ قَالَ: قُلْتُ: أَرَدْتُ أَنْ أَشْتَرِطَ، قَالَ: «تَشْتَرِطُ بِمَاذَا»؟ قُلْتُ: أَنْ يُغْفَرَ لِي، قَالَ: «أَمَا عَلِمْتَ أَنَّ الإِسْلاَمَ يَهْدِمُ مَا كَانَ قَبْلَهُ، وَأَنَّ الْهِجْرَةَ تَهْدِمُ مَا كَانَ قَبْلَهَا، وَأَنَّ الْحَجَّ يَهْدِمُ مَا كَانَ قَبْلَهُ». وَمَا كَانَ أَحَدٌ أَحَبَّ إِلَيَّ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَلاَ أَجَلَّ فِي عَيْنِي مِنْهُ، وَمَا كُنْتُ أُطِيقُ أَنْ أَمْلأَ عَيْنَيَّ مِنْهُ إِجْلالاً لَهُ، وَلَوْ سُئِلْتُ أَنْ أَصِفَهُ مَا أَطَقْتُ، لأَنِّي لَمْ أَكُنْ أَمْلأُ عَيْنَيَّ مِنْهُ، وَلَوْ مُتُّ عَلَى تِلْكَ الْحَالِ لَرَجَوْتُ أَنْ أَكُونَ مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ، ثُمَّ وَلِينَا أَشْيَاءَ مَا أَدْرِي مَا حَالِي فِيهَا، فَإِذَا أَنَا مُتُّ فَلاَ تَصْحَبْنِي نَائِحَةٌ وَلاَ نَارٌ، فَإِذَا دَفَنْتُمُونِي فَشُنُّوا عَلَيَّ التُّرَابَ شَنًّا، ثُمَّ أَقِيمُوا حَوْلَ قَبْرِي قَدْرَ مَا تُنْحَرُ جَزُورٌ وَيُقْسَمُ لَحْمُهَا، حَتَّى أَسْتَأْنِسَ بِكُمْ، وَأَنْظُرَ مَاذَا أُرَاجِعُ بِهِ رُسُلَ رَبِّي. (م/۱۲۱)

ترجمه: عبدالرحمن بن شماسه مهری می‌گوید: عمرو بن عاص ﷛ در حالت مرگ، بسر می‌برد که ما به حضور رسیدیم. او چهره‌اش را بسوی دیوار برگرداند و بسیار گریه نمود. پسرش گفت: پدر عزیزم! آیا رسول الله ﷺ به تو فلان و فلان مژده را نداد؟ آنگاه عمرو بن عاص ﷛ چهره‌اش را به‌سوی ما برگرداند و گفت: بهترین چیزی که ما تهیه و تدارک دیده‌ایم، شهادت لا اله الا الله محمد رسول الله است. من در زندگی‌ام، سه مرحله را پشت سر گذاشته‌ام: ۱- دورانی که هیچ کس بیشتر از من با رسول الله ﷺ دشمنی

نداشت و هیچ عملی نزد من محبوب‌تر از قتل رسول الله ﷺ نبود؛ اگر با این حالت می‌مُردم، قطعاً جهنمی‌بودم. ۲- دورانی که الله متعال اسلام را در دلم جای داد؛ در این هنگام، خدمت رسول الله ﷺ آمدم و گفتم: دست راست‌ات را دراز کن تا با تو بیعت کنم. آنحضرت ﷺ دست راست‌اش را دراز نمود؛ اما من دستم را جمع کردم. نبی اکرم ﷺ فرمود: «چرا ای عمرو»؟ گفتم: می‌خواهم شرط بگذارم. فرمود: «چه شرطی می‌گذاری»؟ گفتم: شرط می‌گذارم که گناهانم بخشیده شوند. فرمود: «مگر نمی‌دانی که اسلام، گناهان گذشته را محو و نابود می‌کند، هجرت نیز گناهان را از بین می‌برد و حج هم باعث بخشیده شدن گناهان می‌شود»؟ باید بگویم که در آنروز هیچ کس محبوب‌تر و بزرگوارتر از رسول الله ﷺ در نگاه من نبود. آنحضرت ﷺ به‌اندازه‌ای در نگاهم بزرگ بود که توان تحمل شگفتی تماشایش را نداشتم. و اگر از من بخواهند تا ایشان را توصیف نمایم، نمی‌توانم توصیف کنم؛ زیرا نتوانستم چشمانم را از نگاهش پر کنم. اگر در این حالت می‌مُردم، امیدوار بودم بهشتی باشم. اما بعد از آن، اوضاعی بر ما چیره شد که نمی‌دانم حالم در آن‌ها چه باشد. هنگامی‌که فوت کردم، هیچ زن نوحه خوانی جنازه‌ام را همراهی نکند. همچنین آتش، همراهم نیاورید. و هنگامی‌که مرا در قبر گذاشتید، بر من خاک بریزید. سپس به‌اندازه‌ای که یک شتر ذبح شود و گوشتش تقسیم گردد، کنار قبرم توقف کنید تا با شما انس بگیرم و ببینم که به قاصدان پروردگارم چه جوابی می‌دهم.

سپس امام نووی در شرح بند آخر حدیث، یعنی: «فَإِذَا دَفَنْتُمُونِي فَشُنُّوا عَلَيَّ التُّرَابَ شَنًّا، ثُمَّ أَقِيمُوا حَوْلَ قَبْرِي قَدْرَ مَا تُنْحَرُ جَزُورٌ وَيُقْسَمُ لَحْمُهَا، حَتَّى أَسْتَأْنِسَ بِكُمْ، وَأَنْظُرَ مَاذَا أُرَاجِعُ بِهِ رُسُلَ رَبِّي»؛ «و هنگامی‌که مرا در قبر گذاشتید، بر من خاک بریزید. سپس

به‌اندازه‌ای که یک شتر ذبح شود و گوشتش تقسیم گردد، کنار قبرم توقف کنید تا با شما انس بگیرم و ببینم که به قاصدان پروردگارم چه جوابی می‌دهم»،

می‌گوید: «فيه فوائد منها إثبات فتنة القبر وسؤال الملكين وهو مذهب أهل الحق. ومنها استحباب المكث عند القبر بعد الدفن لحظة نحو ما ذكر لما ذكر، وفيه أن الميت يسمع حينئذ من حول القبر، وقد يستدل به لجواز قسمة اللحم المشترك ونحوه من الأشياء الرطبة كالعنب».

ترجمه: «در آن فوائدی وجود دارد، از جمله اثبات فتنه‌ی قبر و سوال دو ملک که این مذهب اهل حق می‌باشد. و از جمله مستحب بودن لحظه‌ای توقف نمودن نزد قبر بعد از دفن آن به اندازه‌ای که صحبت بکنند. و از جمه (فواید آن) اینکه میت در آن هنگام صدای دور و بر قبر را می‌شنود، و همچنین به این روایت استدلال کرده‌اند برای جایز بودن تقسیم گوشت مشترک و امثال آن مانند خرما و انگور (در هنگام دفن)».[1]

تبرک به آثار صالحین

و در شرح این حدیث:

عَنْ أُمِّ عَطِيَّةَ ﵂ قَالَتْ: لَمَّا مَاتَتْ زَيْنَبُ بِنْتُ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ قَالَ لَنَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: «اغْسِلْنَهَا وِتْرًا: ثَلاَثاً أَوْ خَمْسًا، وَاجْعَلْنَ فِي الْخَامِسَةِ كَافُورًا، أَوْ شَيْئًا مِنْ كَافُورٍ، فَإِذَا غَسَلْتُنَّهَا فَأَعْلِمْنَنِي». قَالَتْ: فَأَعْلَمْنَاهُ، فَأَعْطَانَا حَقْوَهُ وَقَالَ: «أَشْعِرْنَهَا إِيَّاهُ». (م/۹۳۹)

ترجمه: ام عطیه ﵂ می‌گوید: هنگامی‌که زینب دختر رسول الله ﷺ فوت نمود، پیامبر اکرم ﷺ به ما فرمود: «در تعداد شستن‌ها، عدد فرد را رعایت کنید و

۱- شرح صحیح مسلم، ج: ۹ ص: ۳۴۹.

او را سه یا پنج بار بشویید. و در شستن پنجم از کافور یا مقداری کافور، استفاده کنید. و هنگامی که او را غسل دادید، مرا اطلاع دهید». ما نیز پس از غسل، ایشان را مطلع ساختیم. رسول الله ﷺ ازارش (پارچه بلندی که دور کمر می‌بستند) را داد و فرمود: «او را با این پارچه، بپوشانید». یعنی قبل از کفن نمودن.

می‌گوید: «والحكمة في إشعارها به تبريكها به، ففيه التبرك بآثار الصالحين ولباسهم، وفيه جواز تكفين المرأة في ثوب الرجل».

ترجمه: «حکمت در اینکه با ازارش او را پوشانید، تبرک به آن بود، پس در این حدیث (فایده‌ی) تبرک به آثار و لباس صالحان وجود دارد، و در آن (فایده‌ی) جواز کفن نمودن زن با لباس مرد وجود دارد».[1]

همچنین در جایی دیگر می‌گوید: «ففيه التبرك بآثار الصالحين، وفيه زيارة العلماء والفضلاء والكبراء أتباعهم وتبريكم إياهم».

ترجمه: «در آن فایده تبرک به آثار صالحان وجود دارد و در آن این فایده است که پیروان، علما و فضلا و کبرا را زیارت کنند و به آنان تبرک جویند».[2]

در جایی دیگر می‌گوید: «وقد جاء مبيناً في الحديث الآخر: فرأيت الناس يأخذون من فضل وضوئه، ففيه التبرك بآثار الصالحين واستعمال فضل طهورهم وطعامهم وشرابهم ولباسهم».

ترجمه: «و در حدیث دیگری به طور آشکار آمده که: پس مردم را دیدم که اضافه‌ی آب وضویش را می‌گرفتند، پس در این حدیث تبرک به آثار صالحان و استعمال اضافه‌ی آب طهارتشان و طعامشان و نوشیدنی‌شان و لباسشان وجود دارد».[3]

۱- شرح صحیح مسلم، ج: ۴ ص: ۳۵.

۲- شرح صحیح مسلم، ج: ۹ ص: ۱۵۴.

۳- شرح صحیح مسلم، ج: ۱۳ ص: ۲۱۵.

همچنین درباره‌ی این حدیث: «عَنْ عَائِشَةَ زَوْجِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «أَنَّ رَسُولَ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كَانَ يُؤْتَى بِالصِّبْيَانِ فَيُبَرِّكُ عَلَيْهِمْ وَيُحَنِّكُهُمْ، فَأُتِيَ بِصَبِيٍّ فَبَالَ عَلَيْهِ، فَدَعَا بِمَاءٍ، فَأَتْبَعَهُ بَوْلَهُ وَلَمْ يَغْسِلْهُ».

ترجمه: «از عایشه روایت است که کودکان را جهت دعا و مالیدن خرما به دهان کودک نزد رسول خدا ﷺ می‌آوردند. روزی کودکی را به نزد ایشان آوردند و آن کودک بر روی رسول خدا ادرار کرد ایشان آب خواستند و آن را بر جای ادرار ریختند و آن مکان را نشُستند».

می‌گوید: «أما أحكام الباب ففيه استحباب تحنيك المولود، وفيه التبرك بأهل الصلاح والفضل، وفيه استحباب حمل الأطفال إلى أهل الفضل للتبرك بهم، وسواء في هذا الاستحباب المولود في حال ولادته وبعدها...».

ترجمه: «اما احکام این باب، که در آن، مستحب بودن تحنیک مولود است، و در آن تبرک به اهل صلاح و فضل وجود دارد. و در آن مستحب بودن حمل کردن کودکان به سوی اهل فضل تا به آنان تبرک بگیرند وجود دارد، در این استحباب برابر است که مولود در حال ولادتش باشد یا بعد از آن باشد...».[۱]

و اقوال دیگری مشابه این‌ها درباره‌ی تبرک به آثار صالحان دارد که برای پرهیز از اطاله‌ی کلام همه‌ی آن‌ها را نمی‌آورم.

تاویل صفات

امام نووی درباره‌ی نزول خداوند به آسمان دنیا می‌گوید: «قوله صلى الله عليه وسلم: "ينزل ربنا كل ليلة إلى السماء فيقول من يدعوني فأستجيب له" هذا الحديث من أحاديث الصفات وفيه مذهبان مشهوران للعلماء سبق إيضاحهما في كتاب الإيمان،

۱- شرح صحیح مسلم، ج: ۱۴ ص: ۱۴۵.

ومختصرهما أن أحدهما وهو مذهب جمهور السلف وبعض المتكلمين أنه يؤمن بأنها حق على ما يليق بالله تعالى، وأن ظاهرها المتعارف في حقنا غير مراد ولا يتكلم في تأويلها مع اعتقاد تنزيه الله تعالى عن صفات المخلوق وعن الانتقال والحركات وسائر سمات الخلق. والثاني: مذهب أكثر المتكلمين وجماعات من السلف وهو محكي هنا عن مالك والأوزاعي آنها تتأول على ما يليق بها بحسب مواطنها، فعلى هذا تأولوا هذا الحديث تأويلين: أحدهما: تأويل مالك بن أنس وغيره معناه تنزل رحمته وأمره وملائكته، كما قال: فعل السلطان: كذا إذا فعله أتباعه بأمره. والثاني: أنه على الاستعارة ومعناه الإقبال على الداعين بالإجابة واللطف والله أعلم».

ترجمه: «این فرموده‌ی پیامبر ﷺ: "پروردگارمان هر شب به آسمان دنیا نازل می‌شود و می‌گوید چه کسی است که من را بخواند تا او را اجابت نمایم" این حدیث از احادیث صفات است و در آن دو مذهب مشهور برای علما وجود دارد که توضیح آن دو، قبلاً در کتاب ایمان آمد، و مختصر آن دو این است که یکی که مذهب جمهور سلف و بعضی از متکلمین است این است که ایمان می‌آورد به این که آن نزول حق است بنابر آن طوری که لایق الله تعالی است و اینکه ظاهر متعارفی که در حق ما مطرح است مراد نمی‌باشد و درباره‌ی تأویل آن صحبت نمی‌کند همراه با اعتقاد به تنزیه خداوند متعال از صفات مخلوقات و از انتقال و حرکات و سایر ویژگی‌های خلق. و دوم که مذهب بیشتر متکلمان و جماعاتی از سلف است که این مذهب از مالک و اوزاعی حکایت شده است اینکه به آن شکلی که لایقش است به حسب مواطن آن تأویل می‌شود. پس بنابراین این حدیث را دو نوع تأویل کرده‌اند. یکی تأویل مالک بن انس و غیر او به این شکل که معنایش این است که رحمت و امر و ملائکه‌ی او نازل می‌شود چنانکه گفته می‌شود پادشاه فلان کار را کرد در حالی که پیروان او با دستور او آن کار را انجام می‌دهند. و دوم: اینکه تأویل بر استعاره می‌شود و معنایش نزدیک

شدن به دعا کنندگان برای اجابت کردن و لطف کردن به آنان است و الله دانا تر است».[۱]

درباره‌ی حدیث معاویه بن حکم که در آن آمده است: «... قَالَ: وَكَانَتْ لِي جَارِيَةٌ تَرْعَى غَنَمًا لِي قِبَلَ أُحُدٍ وَالْجَوَّانِيَّةِ، فَاطَّلَعْتُ ذَاتَ يَوْمٍ فَإِذَا الذِّيبُ قَدْ ذَهَبَ بِشَاةٍ مِنْ غَنَمِهَا، وَأَنَا رَجُلٌ مِنْ بَنِي آدَمَ، آسَفُ كَمَا يَأْسَفُونَ، لَكِنِّي صَكَكْتُهَا صَكَّةً، فَأَتَيْتُ رَسُولَ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَعَظَّمَ ذَلِكَ عَلَيَّ، قُلْتُ: يَا رَسُولَ اللهِ أَفَلَا أُعْتِقُهَا؟ قَالَ: «ائْتِنِي بِهَا» فَأَتَيْتُهُ بِهَا، فَقَالَ لَهَا: «أَيْنَ اللهُ؟» قَالَتْ: فِي السَّمَاءِ، قَالَ: «مَنْ أَنَا؟» قَالَتْ: أَنْتَ رَسُولُ اللهِ، قَالَ: «أَعْتِقْهَا، فَإِنَّهَا مُؤْمِنَةٌ».

ترجمه: «... گفت: من کنیزی داشتم که گوسفندانم را در حوالی أحد و جوانیه به چرا می‌برد. روزی متوجه شدم که گرگ گوسفندی را دریده است و از آنجا که من هم انسان هستم متاسف شدم و به او سیلی زدم. نزد رسول خدا رفتم و ایشان عمل مرا خطایی بزرگ قلمداد فرمود. گفتم یا رسول الله آیا او را آزاد کنم؟ فرمود او را نزد من بیاور. کنیز را نزد ایشان آوردم. رسول خدا از او پرسید خداوند کجاست؟ گفت در آسمان. فرمود من کیستم. گفت تو رسول خدا هستی. فرمود او را آزاد کن که وی ایمان دارد».[۲]

می‌گوید: «قوله صلى الله عليه وسلم: "أين الله؟ قالت: في السماء، قال: من أنا؟ قالت: أنت رسول الله، قال: أعتقها فإنها مؤمنة" هذا الحديث من أحاديث الصفات، وفيها مذهبان تقدم ذكرهما مرات في كتاب الإيمان: أحدهما الإيمان به من غير خوض في معناه مع اعتقاد أن الله تعالى ليس كمثله شيء وتنزيهه عن سمات المخلوقات. والثاني: تأويله بما يليق به، فمن قال بهذا قال: كان المراد امتحانها هل هي موحدة تقر بأن الخالق المدبر الفعال هو

۱- شرح صحیح مسلم، ج: ۱۹ ص: ۱۱۱.

۲- صحیح مسلم (۵۳۷).

الله وحده وهو الذي إذا دعاه الداعي استقبل السماء كما إذا صلى المصلي استقبل الكعبة وليس ذلك لأنه منحصر في السماء كما أنه ليس منحصراً في جهة الكعبة، بل ذلك لأن السماء قبلة الداعين، كما أن الكعبة قبلة المصلين، أو هي من عبدة الأوثان العابدين للأوثان التي بين أيديهم فلما قالت في السماء علم آنها موحدة وليست عابدة للأوثان».

ترجمه: «این فرموده‌ی پیامبر ﷺ: "خداوند کجاست؟ گفت در آسمان. فرمود من کیستم. گفت تو رسول خدا هستی. فرمود او را آزاد کن که وی ایمان دارد" این حدیث از احادیث صفات است و در آن دو مذهب وجود دارد که بارها ذکر آن در کتاب ایمان آمد. یکی اینکه به آن ایمان داشت بدون خوض در معنای آن همراه با اعتقاد به اینکه الله تعالی هیچ چیز همانند او نیست و منزه دانستنش از ویژگی‌های مخلوقات. و دوم: تأویل آن به آن شکلی که لایق او است. کسی که این مذهب دوم را دارد می‌گوید: مراد پیامبر امتحان کردن آن کنیز بوده که آیا موحد است و اقرار می‌کند که خالقِ مدبرِ فعال، همان الله یکتا است و اوتعالی همان کسی است که هنگامی‌که دعا کننده او را می‌خواند رو به آسمان می‌کند همانطور که هنگامی‌که نمازگزار نماز می‌خواند رو به کعبه می‌کند و اینطور نیست که او منحصر در آسمان باشد همانطور که اوتعالی منحصرا در جهت کعبه نیست، بلکه به این خاطر است که آسمان قبله‌ی دعا کنندگان است همانطور که کعبه قبله‌ی نمازگزاران است، یا اینکه آن کنیز از عبادت کنندگان بت‌ها بوده، عابد بت‌هایی که در بین دستانشان بودند، پس هنگامی‌که گفت خداوند در آسمان است دانست که او یک کنیز موحد است نه عبادت کننده‌ی بت‌ها».[1]

درباره‌ی این حدیث: «عَنْ أَبِي ذَرٍّ، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: " يَقُولُ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ: مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا وَأَزِيدُ، وَمَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَجَزَاؤُهُ سَيِّئَةٌ

۱- شرح صحیح مسلم، ج: ۱۶ صص ۳۵-۳۶.

مِثْلُهَا أَوْ أَغْفِرُ وَمَنْ تَقَرَّبَ مِنِّي شِبْرًا تَقَرَّبْتُ مِنْهُ ذِرَاعًا، وَمَنْ تَقَرَّبَ مِنِّي ذِرَاعًا تَقَرَّبْتُ مِنْهُ بَاعًا، وَمَنْ أَتَانِي يَمْشِي أَتَيْتُهُ هَرْوَلَةً، وَمَنْ لَقِيَنِي بِقُرَابِ الْأَرْضِ خَطِيئَةً لَا يُشْرِكُ بِي شَيْئًا لَقِيتُهُ بِمِثْلِهَا مَغْفِرَةً "».

ترجمه: ابوهریره ﷺ می‌گوید: رسول الله ﷺ فرمود: «الله متعال می‌فرماید: من با بنده‌ام بر اساس گمانی که به من دارد، رفتار می‌نمایم؛ و هنگامی که مرا یاد می‌کند، من با او هستم؛ پس اگر در تنهایی مرا یاد کند، من هم او را در تنهایی، یاد خواهم کرد؛ و اگر مرا در میان جمع، یاد کند، من او را در میان جمع بهتری، یاد خواهم کرد؛ و اگر به‌اندازه‌ی یک وجب به من نزدیک شود، من به‌اندازه‌ی یک ذراع به او نزدیک می‌شوم؛ و اگر به‌اندازه‌ی یک ذراع به من نزدیک شود، من به‌اندازه‌ی یک باع (فاصله‌ی باز کردن دو دوست) به او نزدیک می‌شوم؛ و اگر قدم زنان به سوی من بیاید، من دوان دوان به سوی او خواهم آمد».[1]

می‌گوید: «هذا الحديث من أحاديث الصفات ويستحيل إرادة ظاهره، وقد سبق الكلام في أحاديث الصفات مرات ومعناه من تقرب إلي بطاعتي تقربت إليه برحمتي والتوفيق والإعانة، وإن زاد زدت، فإن أتاني يمشي وأسرع في طاعتي أتيته هرولة أي صببت عليه الرحمة وسبقته بها ولم أحوجه إلى المشي الكثير في الوصول إلى المقصود، والمراد أن جزاءه يكون تضعيفه على حسب تقربه».

ترجمه: «این حدیث از احادیث صفات است و محال است که ظاهر آن را اراده داشته باشد، و صحبت درباره‌ی احادیث صفات قبلاً بارها آمد و معنایش این است که هرکس با اطاعت از من به من تقرّب جوید، با رحمت و توفیق و یاری‌ام به او نزدیک می‌شوم و هرچقدر زیاد کند زیاد می‌کنم. پس اگر قدم‌زنان به سوی من بیاید و در طاعت من شتاب ورزد من نیز دوان دوان به سوی او می‌روم یعنی با شتاب مورد

۱- صحیح مسلم (۲۶۷۵).

رحمتش قرار می‌دهم از او پیشی می‌گیرم و منظور این است که بنا بر حسب تقربش به او مضاعفا پاداش می‌دهد».[۱]

و درباره‌ی این حدیث: «... ثُمَّ يُقَالُ: أَخْرِجُوا بَعْثَ النَّارِ فَيُقَالُ: مِنْ كَمْ ؟ فَيُقَالُ: مِنْ كُلِّ أَلْفٍ تِسْعَمِائَة وتِسْعَةَ وتِسْعِينَ، فذلكَ يَوْم يجْعَلُ الْوِلْدانَ شِيباً، وذَلكَ يَوْمَ يُكْشَفُ عنْ ساقٍ».

ترجمه: «... سپس به ملایکه فرمان داده می‌شود که: گروه مستحق آتش را بیرون بیاورید، مأموران می‌گویند: چقدر؟ جواب می‌آید: از هر هزار نفر، نهصد و نود و نه نفر؛ و آن روز، روزی است که بچه‌های خردسال از هول آن پیر می‌شوند و روزی است که ساق (خدا) نمایان می‌گردد».[۲]

می‌گوید: «قوله (وذَلكَ يَوْمَ يُكْشَفُ عنْ ساقٍ) قال العلماء معناه ومعنى ما في القرآن يوم يكشف عن ساق يوم يكشف عن شدة وهول عظيم أي يظهر ذلك يقال كشفت الحرب عن ساقها إذا اشتدت».

ترجمه: «این فرموده‌اش: "و روزی است که ساق (خدا) نمایان می‌گردد" علما درباره‌ی معنای آن و معنای آنچه که در قرآن آمده درباره‌ی روزی که ساق نمایان می‌شود، می‌گویند روزی است که شدّت و هول عظیم نمایان می‌شود یعنی ظاهر می‌گردد. گفته می‌شود ساق جنگ نمایان شد هنگامی که شدت گرفت».[۳]

و می‌گوید: «اختلفوا في آيات الصفات وأخبارها هل يخاض فيها بالتأويل أم لا؟ فقال قائلون تتأول على ما يليق بها، وهذا أشهر المذهبين للمتكلمين، وقال آخرون: لا تتأول بل يمسك عن الكلام في معناها ويوكل علمها إلى الله تعالى ويعتقد مع ذلك تنزيه الله تعالى

۱- شرح صحیح مسلم، ج: ۱۷ ص: ۳.

۲- صحیح مسلم (۲۹۴۰).

۳- شرح صحیح مسلم، ج: ۶ ص: ۷۷.

وانتفاء صفات الحوادث عنه، فيقال مثلاً: نؤمن بأن الرحمن على العرش استوى، ولا نعلم حقيقة معنى ذلك والمراد به، مع أنا نعتقد أن الله تعالى ليس كمثله شيء، وأنه منزه عن الحلول وسمات الحدوث، وهذه طريقة السلف أو جماهيرهم وهي أسلم».

ترجمه: «دربارهی آیات صفات و اخبار آن اختلاف کردهاند که آیا با تأویل نمودنشان دربارهشان خوض میشود یا نه؟ گروهی میگویند که آنطور که لایق به اوتعالی است تأویل میگردد، و این مشهورترین مذهب متکلمان است و دیگران میگویند تأویل نمیکنیم بلکه از صحبت دربارهی معنای آن خودداری میکنیم و علم آن را به الله تعالی واگذار میکنیم و همراه با آن معتقد به تنزیه الله تعالی است و صفات حادثها را از او نفی میکند. مثلا گفته میشود: ایمان داریم به اینکه خدای رحمن بر عرش استوا دارد و نمیدانیم حقیقت معنای آن و مراد از آن را، همراه با اینکه معتقدیم که الله تعالی هیچ چیز همانند او نیست و اوتعالی از حلول و ویژگیهای حدوث منزّه است و این طریقهی سلف یا جماهیر آنان است و این طریقه سالمتر است».[۱]

ابن حجر عسقلانی

ابو الفضل شهاب الدین احمد بن علی بن محمد الکنانیّ العسقلانی (تولد ۷۷۳ وفات ۸۵۲ هجری) معروف به ابن حجر عسقلانی، از علمای بزرگ حدیث و فقه شافعی و تاریخدان بود و از او به «حافظ العصر» و «شیخ الاسلام» و «امیر المؤمنین در حدیث» یاد کردهاند.

در قاهره به دنیا آمد و در دوازده سالگی قرآن را حفظ کرد، در ۸۱۱ هجری وظیفهی افتاء در دارالعدل به او داده شد و در ۸۲۷ منصب قاضی القضاتی یافت.

۱- المجموع، ج: ۱ ص: ۲۵.

تألیفات او درباره‌ی حدیث، مصطلح الحدیث، تفسیر، رجال و فقه و تاریخ می‌باشد. و بیش از یکصد و پنجاه عدد است از جمله: الاصابة فی تمییز الصحابه، فتح الباری فی شرح البخاری، لسان المیزان، الدرر الکامنه، إنباء الغُمر و بلوغ المرام من أدلة الأحکام.

در ادامه بعضی از ایراداتی که به ابن حجر گرفته شده است را بیان می‌کنیم.

تبرک

ابن حجر عسقلانی نیز مانند ابن قدامه و نووی، علاوه بر تبرک به آثار پیامبر ﷺ که مورد اجماع می‌باشد، تبرک به آثار صالحین را هم جایز می‌داند. او در فتح الباری که شرح صحیح بخاری است، در شرح این حدیث:

عَنْ مَحْمُودِ بْنِ الرَّبِيعِ الأَنْصَارِيِّ رضي الله عنه: أَنَّ عِتْبَانَ بْنَ مَالِكٍ وَهُوَ مِنْ أَصْحَابِ رَسُولِ اللهِ صلى الله عليه وسلم مِمَّنْ شَهِدَ بَدْرًا مِنَ الأَنْصَارِ: أَتَى رَسُولَ اللهِ صلى الله عليه وسلم فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللهِ، قَدْ أَنْكَرْتُ بَصَرِي، وَأَنَا أُصَلِّي لِقَوْمِي، فَإِذَا كَانَتِ الأَمْطَارُ، سَالَ الْوَادِي الَّذِي بَيْنِي وَبَيْنَهُمْ، لَمْ أَسْتَطِعْ أَنْ آتِيَ مَسْجِدَهُمْ فَأُصَلِّيَ بِهِمْ، وَوَدِدْتُ يَا رَسُولَ اللهِ أَنَّكَ تَأْتِينِي فَتُصَلِّيَ فِي بَيْتِي، فَأَتَّخِذَهُ مُصَلًّى، قَالَ: فَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللهِ صلى الله عليه وسلم: «سَأَفْعَلُ إِنْ شَاءَ اللهُ». قَالَ عِتْبَانُ: فَغَدَا رَسُولُ اللهِ صلى الله عليه وسلم وَأَبُو بَكْرٍ حِينَ ارْتَفَعَ النَّهَارُ، فَاسْتَأْذَنَ رَسُولُ اللهِ صلى الله عليه وسلم،فَأَذِنْتُ لَهُ، فَلَمْ يَجْلِسْ حَتَّى دَخَلَ الْبَيْتَ، ثُمَّ قَالَ: «أَيْنَ تُحِبُّ أَنْ أُصَلِّيَ مِنْ بَيْتِكَ»؟ قَالَ: فَأَشَرْتُ لَهُ إِلَى نَاحِيَةٍ مِنَ الْبَيْتِ، فَقَامَ رَسُولُ اللهِ صلى الله عليه وسلم فَكَبَّرَ، فَقُمْنَا فَصَفَّفْنَا، فَصَلَّى رَكْعَتَيْنِ، ثُمَّ سَلَّمَ، قَالَ: وَحَبَسْنَاهُ عَلَى خَزِيرَةٍ صَنَعْنَاهَا لَهُ، قَالَ: فَثَابَ فِي الْبَيْتِ رِجَالٌ مِنْ أَهْلِ الدَّارِ ذَوُو عَدَدٍ، فَاجْتَمَعُوا، فَقَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ: أَيْنَ مَالِكُ بْنُ الدُّخَيْشِنِ أَوِ ابْنُ الدُّخْشُنِ؟ فَقَالَ بَعْضُهُمْ: ذَلِكَ مُنَافِقٌ لا يُحِبُّ اللهَ وَرَسُولَهُ، فَقَالَ رَسُولُ اللهِ صلى الله عليه وسلم: «لا تَقُلْ ذَلِكَ، أَلَا تَرَاهُ قَدْ قَالَ لا إِلَهَ إِلا اللهُ، يُرِيدُ بِذَلِكَ وَجْهَ اللهِ».

قَالَ: الله وَرَسُولُهُ أَعْلَمُ، قَالَ: فَإِنَّا نَرَى وَجْهَهُ وَنَصِيحَتَهُ إِلَى الْمُنَافِقِينَ، قَالَ رَسُولُ الله صلى الله عليه وسلم: «فَإِنَّ الله قَدْ حَرَّمَ عَلَى النَّارِ مَنْ قَالَ لا إِلَهَ إِلا الله، يَبْتَغِي بِذَلِكَ وَجْهَ الله».[1]

ترجمه: محمود بن ربیع انصاری رضی الله عنه می‌گوید: صحابی جلیل القدر عتبان بن مالک انصاری رضی الله عنه؛ که در جنگ بدر نیز شرکت کرده بود، نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم آمد و عرض کرد: ای پیامبر گرامی! بینایی‌ام ضعیف شده است و من پیش‌نماز قبیله‌ام می‌باشم. و هنگام بارندگی، سیل رودخانه‌ای که میان من و مسجد قرار دارد، مانع از رفتن من به آنجا می‌شود. بنابراین، دوست دارم شما به خانه‌ام تشریف بیاورید و در جایی از آن، نماز بخوانید تا من آن را برای خود، نمازخانه قرار دهم.

رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود: «بزودی این کار را خواهم کرد». عتبان می‌گوید: صبح روز بعد که آفتاب کمی بالا زده بود، رسول الله صلی الله علیه وسلم همراه ابوبکر صدیق رضی الله عنه به خانه‌ی ما آمد و اجازه‌ی ورود خواست. گفتم: بفرمائید. وقتی وارد خانه شد، قبل از نشستن، فرمود: «در کجای خانه‌ات دوست داری نماز بخوانم»؟ عتبان رضی الله عنه می‌گوید: به گوشه‌ای از خانه، اشاره کردم. رسول الله صلی الله علیه وسلم آنجا رفت و تکبیر گفت. ما نیز به ایشان اقتدا نموده، صف بستیم. رسول خدا صلی الله علیه وسلم دو رکعت نماز خواند و سلام گفت.

عتبان بن مالک رضی الله عنه می‌گوید: رسول الله صلی الله علیه وسلم را جهت صرف غذایی که برای ایشان تدارک دیده بودیم، نگه داشتیم. تعدادی از اهالی محل نیز در خانه‌ی ما گرد آمده بودند. یکی از حاضرین گفت: مالک ابن دُخَیشِن (یا مالک بن دُخْشُن) کجا است؟ دیگری گفت: او منافق است و خدا و رسولش صلی الله علیه وسلم را دوست ندارد. رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود: «چنین مگو، زیرا او بخاطر خوشنودی خدا، لا اله الا الله گفته است». یکی گفت: خدا و رسولش بهتر می‌دانند

۱- بخاری (۴۲۵).

ولی ما می‌بینیم که خیرخواه منافقین است و به آنان توجه بیشتری دارد. رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود: «خداوند آتش دوزخ را بر کسی که لا اله الا الله را بخاطر خوشنودی الله بگوید، حرام کرده است».

ابن حجر در شرح این حدیث و فوایدی که از این حدیث برداشت می‌شود توضیحات بسیار زیادی داده است و در بخشی از آن چنین نوشته است:

«وَفِيهِ التَّبَرُّكُ بِالْمَوَاضِعِ الَّتِي صَلَّى فِيهَا النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَوْ وَطِئَهَا وَيُسْتَفَادُ مِنْهُ أَنَّ مَنْ دُعِيَ مِنَ الصَّالِحِين ليتبرك بِهِ أَنه يُجِيب إِذَا أَمِنَ الْفِتْنَةَ... وَفِيهِ اجْتِمَاعُ أَهْلِ الْمَحَلَّةِ عَلَى الْإِمَامِ أَوِ الْعَالِمِ إِذَا وَرَدَ منزل بَعضهم ليستفيدوا مِنْهُ ويتبركوا بِهِ».

ترجمه: «و در حدیث فایده تبرک گرفتن به مکان‌هایی که پیامبر ﷺ در آن نماز خوانده است یا داخل شده است، وجود دارد، و از حدیث استفاده می‌گردد که کسی که از صالحان دعوت نماید تا به وسیله‌ی او تبرک بگیرد، دعوتش را اجابت نماید در صورتی که خودش را از فتنه ایمن بداند... و در حدیث فایده‌ی جمع شدن اهل محله بر امام یا عالم وجود دارد، در صورتی که وارد خانه‌ی بعضی از آنان شود تا از او استفاده ببرند و به او تبرک نمایند».[1]

همچنین در شرح این حدیث:

«أَنَّ عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا، زَوْجَ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَخْبَرَتْهُ، قَالَتْ: أَقْبَلَ أَبُو بَكْرٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ عَلَى فَرَسِهِ مِنْ مَسْكَنِهِ بِالسُّنْحِ حَتَّى نَزَلَ، فَدَخَلَ المَسْجِدَ، فَلَمْ يُكَلِّمِ النَّاسَ حَتَّى دَخَلَ عَلَى عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا، فَتَيَمَّمَ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَهُوَ مُسَجًّى بِبُرْدِ حِبَرَةٍ، فَكَشَفَ عَنْ وَجْهِهِ، ثُمَّ أَكَبَّ عَلَيْهِ، فَقَبَّلَهُ، ثُمَّ بَكَى، فَقَالَ: بِأَبِي أَنْتَ يَا نَبِيَّ اللَّهِ، لاَ يَجْمَعُ اللَّهُ عَلَيْكَ مَوْتَتَيْنِ، أَمَّا المَوْتَةُ الَّتِي كُتِبَتْ عَلَيْكَ فَقَدْ مُتَّهَا».

۱- فتح الباری، ج: ۱ صص ۵۲۲-۵۲۳.

ترجمه: «عایشه ؓ گفت: ابو بکر ؓ از محل نشیمن خود در سنح به سواری اسب آمد تا آنکه از اسب فرود آمد و وارد مسجد شد و با کسی سخن نگفت تا آنکه به خانه‌ی عایشه وارد شد و قصد آن را کرد که پیامبر را دریابد. آن حضرت در چادر حبری خط دار پوشیده شده بود. وی چادر را از روی وی برداشت و سپس خودش را بر وی افکند و آن حضرت را بوسید و بعد گریست و سپس گفت: پدرم فدای تو باد ای پیامبر خدا، خداوند دو مرگ را بر تو جمع نکند، تو همان مرگی را دریافتی که بر تو مقدر شده بود».

می‌گوید: «وَفِي هَذِهِ الْأَحَادِيثِ جَوَازُ تَقْبِيلِ الْمَيِّت تَعْظِيمًا وتبركا».

ترجمه: «در این احادیث جایز بودن بوسیدن میّت از روی تعظیم و تبرک وجود دارد».[1]

و درباره‌ی این حدیث:

عَنْ أُمِّ عَطِيَّةَ الأَنْصَارِيَّةِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا، قَالَتْ: دَخَلَ عَلَيْنَا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حِينَ تُوُفِّيَتِ ابْنَتُهُ، فَقَالَ: «اغْسِلْنَهَا ثَلاَثًا، أَوْ خَمْسًا، أَوْ أَكْثَرَ مِنْ ذَلِكَ إِنْ رَأَيْتُنَّ ذَلِكَ، بِمَاءٍ وَسِدْرٍ، وَاجْعَلْنَ فِي الآخِرَةِ كَافُورًا - أَوْ شَيْئًا مِنْ كَافُورٍ - فَإِذَا فَرَغْتُنَّ فَآذِنَّنِي»، فَلَمَّا فَرَغْنَا آذَنَّاهُ، فَأَعْطَانَا حِقْوَهُ، فَقَالَ: «أَشْعِرْنَهَا إِيَّاهُ» تَعْنِي إِزَارَهُ.

ترجمه: «از ام عطیه انصاری ؓ روایت است که گفت: رسول الله ﷺ هنگام وفات دختر خود نزد ما آمد و گفت: او را سه بار یا پنج بار و اگر لازم دیدید بیشتر از آن با آب و سدر بشویید و کافور را در آخر بکار بگیرید، و یا چیزی از کافور. و آنگاه که از غسل وی فارغ شدید مرا خبر دهید. و ما چون فارغ گشتیم، آن حضرت را خبر دادیم. آن حضرت ازار خود را به ما داد و فرمود بدن وی را با این بپوشانید، یعنی با ازار آن حضرت بپوشانید».

۱- فتح الباری، ج: ۳ ص: ۱۱۵.

ابن حجر درباره‌ی فواید آن می‌گوید: «وَهُوَ أَصْلٌ فِي التَّبَرُّكِ بآثار الصَّالِحِين».

ترجمه: «این حدیث اصلی است در تبرک به آثار صالحان».[۱]

و درباره‌ی این حدیث:

حَدَّثَنَا أَبُو عُثْمَانَ، أَنَّهُ حَدَّثَهُ عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ أَبِي بَكْرٍ، رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا أَنَّ أَصْحَابَ الصُّفَّةِ كَانُوا أُنَاسًا فُقَرَاءَ، وَأَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ مَرَّةً: «مَنْ كَانَ عِنْدَهُ طَعَامُ اثْنَيْنِ فَلْيَذْهَبْ بِثَالِثٍ، وَمَنْ كَانَ عِنْدَهُ طَعَامُ أَرْبَعَةٍ فَلْيَذْهَبْ بِخَامِسٍ أَوْ سَادِسٍ» أَوْ كَمَا قَالَ: وَأَنَّ أَبَا بَكْرٍ جَاءَ بِثَلاَثَةٍ، وَانْطَلَقَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِعَشَرَةٍ، وَأَبُو بَكْرٍ ثَلاَثَةً، قَالَ: فَهُوَ أَنَا وَأَبِي وَأُمِّي، وَلاَ أَدْرِي هَلْ قَالَ: امْرَأَتِي وَخَادِمِي، بَيْنَ بَيْتِنَا وَبَيْنَ بَيْتِ أَبِي بَكْرٍ، وَأَنَّ أَبَا بَكْرٍ تَعَشَّى عِنْدَ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، ثُمَّ لَبِثَ حَتَّى صَلَّى العِشَاءَ، ثُمَّ رَجَعَ فَلَبِثَ حَتَّى تَعَشَّى رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، فَجَاءَ بَعْدَ مَا مَضَى مِنَ اللَّيْلِ مَا شَاءَ اللَّهُ، قَالَتْ لَهُ امْرَأَتُهُ: مَا حَبَسَكَ عَنْ أَضْيَافِكَ أَوْ ضَيْفِكَ؟، قَالَ: أَوَعَشَّيْتِهِمْ؟ قَالَتْ: أَبَوْا حَتَّى تَجِيءَ، قَدْ عَرَضُوا عَلَيْهِمْ فَغَلَبُوهُمْ، فَذَهَبْتُ فَاخْتَبَأْتُ، فَقَالَ يَا غُنْثَرُ، فَجَدَّعَ وَسَبَّ، وَقَالَ: كُلُوا، وَقَالَ: لاَ أَطْعَمُهُ أَبَدًا، قَالَ: وَايْمُ اللَّهِ، مَا كُنَّا نَأْخُذُ مِنَ اللُّقْمَةِ إِلَّا رَبَا مِنْ أَسْفَلِهَا أَكْثَرُ مِنْهَا حَتَّى شَبِعُوا، وَصَارَتْ أَكْثَرَ مِمَّا كَانَتْ قَبْلُ، فَنَظَرَ أَبُو بَكْرٍ فَإِذَا شَيْءٌ أَوْ أَكْثَرُ، قَالَ لِامْرَأَتِهِ: يَا أُخْتَ بَنِي فِرَاسٍ، قَالَتْ: لاَ وَقُرَّةِ عَيْنِي، لَهِيَ الآنَ أَكْثَرُ مِمَّا قَبْلُ بِثَلاَثِ مَرَّاتٍ، فَأَكَلَ مِنْهَا أَبُو بَكْرٍ وَقَالَ: إِنَّمَا كَانَ الشَّيْطَانُ، يَعْنِي يَمِينَهُ، ثُمَّ أَكَلَ مِنْهَا لُقْمَةً، ثُمَّ حَمَلَهَا إِلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَأَصْبَحَتْ عِنْدَهُ، وَكَانَ بَيْنَنَا وَبَيْنَ قَوْمٍ عَهْدٌ، فَمَضَى الأَجَلُ فَتَفَرَّقْنَا اثْنَا عَشَرَ رَجُلًا، مَعَ كُلِّ رَجُلٍ مِنْهُمْ أُنَاسٌ، اللَّهُ أَعْلَمُ كَمْ مَعَ كُلِّ رَجُلٍ، غَيْرَ أَنَّهُ بَعَثَ مَعَهُمْ، قَالَ: أَكَلُوا مِنْهَا أَجْمَعُونَ، أَوْ كَمَا قَالَ وَغَيْرُهُ يَقُولُ فَعَرَفْنَا مِنَ العِرَافَةِ.

۱- فتح الباری، ج: ۳ ص: ۱۲۹-۱۳۰.

ترجمه: «از ابو عثمان روایت است که عبد الرحمن بن ابو بکر ﭭ گفت: همانا اصحاب صُفه مردمی فقیر بودند، باری پیامبر ﷺ گفت: هرکس که برای دو نفر غذا داشته باشد باید نفر سوم از اصحاب صفه را با خود ببرد، و هرکسی که برای چهار نفر غذا داشته باشد باید نفر پنجم یا نفر ششم از اصحاب صفه را با خود ببرد یا همچنانکه فرمود. و همانا ابوبکر سه نفر را با خود آورد و پیامبر ﷺ ده نفر را برد. و ابوبکر سه نفر را برد. عبد الرحمن گفت: (اهل خانه‌ی ابوبکر) شامل من و پدر و مادرم بود. ابو عثمان راوی می‌گوید: نمی‌دانم (یعنی شک دارم) که عبد الرحمن گفته است: زن من و خادم میان خانه‌ی من و خانه ابوبکر. همانا ابوبکر غذای شب را نزد پیامبر ﷺ خورد و سپس در آنجا ماند تا آنکه نماز خفتن را گزارد. سپس برگشت و در آنجا ماند تا آنکه رسول الله ﷺ غذای شب را خورد.

ابوبکر وقتی به خانه آمد که چیزی از شب گذشته بود آنچه خدا خواسته بود که بگذرد. زن وی به او گفت چه مانع شد تو را از میهمان یا میهمانان؟ گفت: به آن‌ها غذا ندادی؟ گفت: آن‌ها از خوردن غذا خودداری کردند، تا آنکه تو بیایی. برایشان غذا را بردند لیکن ایشان خودداری کردند. عبد الرحمن گفت: من رفتم (و از ترس) خودم را پنهان کردم. ابوبکر گفت: ای جاهل و به بریدن گوش و بینی دعا کرد و بعد گفت: بخورید، و سپس گفت: من هرگز نمی‌خورم. عبد الرحمن گفت: به خدا سوگند که هر لقمه‌ای را که می‌گرفتیم، لقمه‌ی بیشتر از آن از زیر زیاد می‌شد تا آنکه همه سیر شدند، و غذا بیش از آنچه که بود بر جای ماند. ابوبکر ناگاه دید که غذا به حال خود باقی است و یا بیشتر شده. به زن خود گفت: ای خواهر ابی فراس (چه حالت است؟) زنش گفت: ای نور چشم من، همانا غذا نسبت به قبل سه برابر بیشتر است. ابوبکر از آن خورد و گفت: همانا این کار شیطان بود - یعنی سوگند وی - سپس لقمه‌ای از آن خورد و بعد غذا را نزد پیامبر برد و غذا تا صبح نزد آن حضرت بود.

میان ما و میان قومی تا مدتی پیمان صلح برقرار بود چون آن میعاد به سر رسید آن حضرت ما را به دوازده دسته تقسیم کرد که هر دسته را مردی اداره می‌کرد که

با وی مردانی چند بودند. خدا می‌داند که با هر یک از ایشان چه تعداد مردم بودند. آن حضرت بر هر یک از آن‌ها سر دسته‌ای فرستاد. همه‌ی آن‌ها از این غذا خوردند، یا همچنانکه گفت. و غیر از این راوی گفته است «فعرفنا» به جای «فتفرقنا» یعنی عریف و نقیب ساختیم (دوازده کس را) عوض (به دوازده دسته تقسیم کرد).

ابن حجر درباره‌ی این حدیث می‌گوید: «وَفِيهِ التَّبَرُّكُ بِطَعَامِ الْأَوْلِيَاءِ وَالصُّلَحَاءِ وَفِيهِ عَرْضُ الطَّعَامِ الَّذِي تَظْهَرُ فِيهِ الْبَرَكَةُ عَلَى الْكِبَارِ وَقَبُولُهُمْ ذَلِكَ».

ترجمه: «در این حدیث تبرک به غذای اولیا و صالحان وجود دارد و در آن عرضه‌کردن غذایی که در آن برکت ظاهر گشته است بر بزرگان و پذیرفتن آن از طرف آنان وجود دارد».[1]

توسل

ابن حجر همچنین نوشته است:

«وروی بن أَبِي شَيْبَةَ بِإِسْنَادٍ صَحِيحٍ مِنْ رِوَايَةِ أَبِي صَالِحٍ السَّمَّانِ عَنْ مَالِكٍ الدَّارِيِّ وَكَانَ خَازِنُ عُمَرَ قَالَ أَصَابَ النَّاسَ قَحْطٌ فِي زَمَنِ عُمَرَ فَجَاءَ رَجُلٌ إِلَى قَبْرِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَقَالَ يَا رَسُولَ اللهِ اسْتَسْقِ لِأُمَّتِكَ فَإِنَّهُمْ قَدْ هَلَكُوا فَأَتَى الرَّجُلَ فِي الْمَنَامِ فَقِيلَ لَهُ ائْتِ عُمَرَ الْحَدِيثَ».

ترجمه: «ابن ابی شیبه با اسناد صحیح از روایت ابی صالح السمان از مالک الداری که خزانه‌دار عمر بود روایت می‌کند که گفت: در زمان (خلافت) عمر مردم دچار خشک‌سالی شدند، مردی نزد قبر پیامبر ﷺ آمد و گفت: ای رسول الله برای امتت طلب باران کن چراکه آنان هلاک شدند. پس مردی در خواب او آمد و به او گفت نزد عمر برو... تا آخر حدیث».[2]

۱- فتح الباری، ج: ۶ ص: ۶۰۰.

۲- فتح الباری، ج: ۲ ص: ۴۹۵.

عرضه اعمال بر پیامبر

همچنین در شرح این حدیث:

حَدَّثَنَا صَدَقَةُ، أَخْبَرَنَا يَحْيَى، عَنْ سُفْيَانَ، عَنْ سُلَيْمَانَ، عَنْ إِبْرَاهِيمَ، عَنْ عَبِيدَةَ، عَنْ عَبْدِ اللَّهِ، قَالَ يَحْيَى: بَعْضُ الحَدِيثِ، عَنْ عَمْرِو بْنِ مُرَّةَ، قَالَ لِي النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، حَدَّثَنَا مُسَدَّدٌ، عَنْ يَحْيَى، عَنْ سُفْيَانَ، عَنِ الأَعْمَشِ، عَنْ إِبْرَاهِيمَ، عَنْ عَبِيدَةَ، عَنْ عَبْدِ اللَّهِ، قَالَ الأَعْمَشُ: وَبَعْضُ الحَدِيثِ، حَدَّثَنِي عَمْرُو بْنُ مُرَّةَ، عَنْ إِبْرَاهِيمَ، وَعَنْ أَبِيهِ، عَنْ أَبِي الضُّحَى، عَنْ عَبْدِ اللَّهِ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «اقْرَأْ عَلَيَّ» قَالَ: قُلْتُ: أَقْرَأُ عَلَيْكَ وَعَلَيْكَ أُنْزِلَ قَالَ: «إِنِّي أَشْتَهِي أَنْ أَسْمَعَهُ مِنْ غَيْرِي» قَالَ: فَقَرَأْتُ النِّسَاءَ حَتَّى إِذَا بَلَغْتُ: {فَكَيْفَ إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ، وَجِئْنَا بِكَ عَلَى هَؤُلاَءِ شَهِيدًا} [النساء: ٤١] قَالَ لِي: «كُفَّ - أَوْ أَمْسِكْ -» فَرَأَيْتُ عَيْنَيْهِ تَذْرِفَانِ

ترجمه: از عبد الله ابن مسعود ﵁ روایت شده است که گفت: پیامبر ﷺ به من فرمودند: برای من قرآن بخوان، گفتم: ای رسول خدا! من برای شما قرآن بخوانم، در صورتی که قرآن بر شما نازل شده است؟! فرمودند: من دوست دارم که آن را از غیر خود بشنوم. و من، سوره‌ی نساء را برای پیامبر ﷺ تلاوت کردم تا به این آیه رسیدم:

﴿فَكَيۡفَ إِذَا جِئۡنَا مِن كُلِّ أُمَّةِۭ بِشَهِيدٖ وَجِئۡنَا بِكَ عَلَىٰ هَٰٓؤُلَآءِ شَهِيدٗا ٤١﴾ [النساء: ٤١]

«پس چگونه است (حال‌شان)آنگاه که از هر امتی گواهی آوریم، و تو را بر اینان گواه آوریم؟!(۴۱)»

آنگاه فرمودند: "کافی است!"، به طرف ایشان برگشتم و نگاه کردم، از چشم‌های مبارکش اشک می‌بارید».

می گوید:

«أخرجه بن أَبِي حَاتِمٍ وَالطَّبَرَانِيُّ وَغَيْرُهُمَا مِنْ طَرِيقِ يُونُسَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ فَضَالَةَ عَنْ أَبِيهِ أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَتَاهُمْ فِي بني ظفر وَمَعَهُ بن مَسْعُودٍ وَنَاسٌ مِنْ أَصْحَابِهِ فَأَمَرَ قَارِئًا فَقَرَأَ فَأَتَى عَلَى هَذِهِ الْآيَةِ فَكَيْفَ إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَجِئْنَا بِكَ عَلَى هَؤُلَاءِ شَهِيدا فَبَكَى حَتَّى ضَرَبَ لَحْيَاهُ وَوَجْنَتَاهُ فَقَالَ يَا رَبِّ هَذَا عَلَى مَنْ أَنَا بَيْنَ ظَهْرَيْهِ فَكيف بِمن لم أره وَأخرج بن الْمُبَارَكِ فِي الزُّهْدِ مِنْ طَرِيقِ سَعِيدِ بْنِ الْمُسَيَّبِ قَالَ لَيْسَ مِنْ يَوْمٍ إِلَّا يُعْرَضُ عَلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أُمَّتُهُ غُدْوَةً وَعَشِيَّةً فَيَعْرِفُهُمْ بِسِيمَاهُمْ وَأَعْمَالِهِمْ فَلِذَلِكَ يَشْهَدُ عَلَيْهِمْ فَفِي هَذَا الْمُرْسَلِ مَا يَرْفَعُ الْإِشْكَالَ الَّذِي تضمنه حَدِيث بن فضَالة وَالله أعلم».

ترجمه: «ابن ابی حاتم و طبرانی و غیر این دو تخریج کرده‌اند از طریق یونس بن محمد بن فضاله از پدرش (فضاله بن عبید الله انصاری) که پیامبر ﷺ نزد آنان در (مسجد) بنی ظفر آمد و همراهش ابن مسعود و تعدادی از اصحابش بودند، پس به یک قاری دستور فرمود که بخواند، قاری قرائت نمود تا اینکه به این آیه رسید: ﴿فَكَيۡفَ إِذَا جِئۡنَا مِن كُلِّ أُمَّةِۭ بِشَهِيدٖ وَجِئۡنَا بِكَ عَلَىٰ هَٰٓؤُلَآءِ شَهِيدٗا ٤١﴾ پس پیامبر ﷺ گریه نمود تا اینکه به ریش و گونه‌هایش زد، و فرمود: ای پروردگارا این در حالی است که من در بین آنان هستم، پس چگونه خواهد بود برای کسی که او را ندیده‌ام. و ابن المبارک در الزهد از طریق سعید بن المسیب (تابعی) تخریج نموده که گفت: "هیچ روزی نیست جز اینکه بر پیامبر ﷺ صبح‌گاهان و شام‌گاهان امتش عرضه می‌شود، پس آنان را با سیمایشان و اعمالشان می‌شناسد، و به این خاطر است که بر آنان شهادت می‌دهد". و با این حدیث مرسلِ (سعید بن مسیب) این اشکالی که در ضمن حدیث ابن فضاله بود برطرف می‌گردد و خداوند دانا تر است».

حیات پیامبران در قبرهایشان

همچنین ابن حجر درباره‌ی این حدیث:

حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدٍ المَكِّيُّ، قَالَ: سَمِعْتُ إِبْرَاهِيمَ بْنَ سَعْدٍ، قَالَ: حَدَّثَنِي الزُّهْرِيُّ، عَنْ سَالِمٍ، عَنْ أَبِيهِ، قَالَ: لاَ وَاللَّهِ مَا قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لِعِيسَى أَحْمَرُ، وَلَكِنْ قَالَ: " بَيْنَمَا أَنَا نَائِمٌ أَطُوفُ بِالكَعْبَةِ، فَإِذَا رَجُلٌ آدَمُ، سَبْطُ الشَّعَرِ، يُهَادَى بَيْنَ رَجُلَيْنِ، يَنْطِفُ رَأْسُهُ مَاءً، أَوْ يُهَرَاقُ رَأْسُهُ مَاءً، فَقُلْتُ: مَنْ هَذَا؟ قَالُوا: ابْنُ مَرْيَمَ، فَذَهَبْتُ أَلْتَفِتُ، فَإِذَا رَجُلٌ أَحْمَرُ جَسِيمٌ، جَعْدُ الرَّأْسِ، أَعْوَرُ عَيْنِهِ اليُمْنَى، كَأَنَّ عَيْنَهُ عِنَبَةٌ طَافِيَةٌ، قُلْتُ: مَنْ هَذَا؟ قَالُوا: هَذَا الدَّجَّالُ، وَأَقْرَبُ النَّاسِ بِهِ، شَبَهًا ابْنُ قَطَنٍ " قَالَ الزُّهْرِيُّ: رَجُلٌ مِنْ خُزَاعَةَ، هَلَكَ فِي الجَاهِلِيَّةِ.

ترجمه: «از زهری از سالم از پدرش روایت است که گفت: نه به خدا سوگند که پیامبر ﷺ نگفته است که عیسی علیه السلام سرخ‌گون است و لیکن گفته است در حالی که خوابیده بودم کعبه را طواف می‌کردم، ناگاه مردی گندم گون و فروهشته موی را دیدم که میان دو نفر روانه بود و آب از سر وی می‌چکید. من گفتم: او کیست؟ گفتند: پسر مریم است. در این حال که می‌نگریستم ناگاه مردی تناور سرخ گون را دیدم که زنگوله موی بود (موی مجعد داشت) و چشم راست وی کور بود، گویی چشم وی دانه‌ای انگور بود که برآمده بود. گفتم: او کیست؟ گفتند: او دجال است و نزدیک‌ترین مردم در مشابهت به او ابن قطن بود. زهری گفته است ابن قطن مردی از قبیله‌ی خزاعه است که در دوران جاهلیت مرده است».

در شرح این حدیث و چند حدیث پیش از آن که درباره‌ی ملاقات پیامبر ﷺ با دیگر پیامبران در حادثه‌ی إسرا و معراج است، درباره‌ی تعارض این حدیث که ابن عمر گفته است عیسی سرخ‌گون نیست، با احادیث پیشین که در آن آمده است که عیسی سرخ‌گون است، توضیحاتی می‌دهد و می‌گوید که حدیثی که در آن سرخ‌گون بودن عیسی آمده است مربوط به زمان اسراء و معراج است، اما این حدیث ابن عمر مربوط به زمانی دیگر است یعنی زمانی که پیامبر در کنار کعبه و در حالت خواب بوده است و در آن خواب عیسی را سرخ‌گون دیده است.

سپس توضیحاتی درباره‌ی اینکه پیامبر ﷺ چگونه آنان را دیده است و حالت آنان را توضیح می‌داده است و اینکه آن پیامبران چگونه در حالی که وفات کرده بودند اما در زمان اسراء و معراج پیامبر درباره‌ی آنان می‌گویند که مثلا موسی را در قبرش دیدم که نماز می‌خواند و ... توضیحاتی می‌دهد به این شکل:

«أَحَدُهَا أَنَّ الْأَنْبِيَاءَ أَفْضَلُ مِنَ الشُّهَدَاءِ وَالشُّهَدَاءُ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ فَكَذَلِكَ الْأَنْبِيَاءُ فَلَا يَبْعُدُ أَنْ يُصَلُّوا وَيَحُجُّوا وَيَتَقَرَّبُوا إِلَى اللهِ بِمَا اسْتَطَاعُوا مَا دَامَتِ الدُّنْيَا وَهِيَ دَارُ تَكْلِيفٍ بَاقِيَةٌ ثَانِيهَا أَنَّهُ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أُرِيَ حَالَهُمُ الَّتِي كَانُوا فِي حَيَاتِهِمْ عَلَيْهَا فَمَثَلُوا لَهُ كَيْفَ كَانُوا وَكَيْفَ كَانَ حَجُّهُمْ وَتَلْبِيَتُهُمْ وَلِهَذَا قَالَ أَيْضا فِي رِوَايَة أبي الْعَالِيَة عَن بن عَبَّاسٍ عِنْدَ مُسْلِمٍ كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى مُوسَى وَكَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى يُونُسَ ثَالِثُهَا أَنْ يَكُونَ أَخْبَرَ عَمَّا أُوحِيَ إِلَيْهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَا كَانَ مِنْهُمْ فَلِهَذَا أَدْخَلَ حَرْفَ التَّشْبِيهِ فِي الرِّوَايَةِ وَحَيْثُ أَطْلَقَهَا فَهِيَ مَحْمُولَةٌ عَلَى ذَلِكَ وَاللهُ أَعْلَمُ وَقَدْ جَمَعَ الْبَيْهَقِيُّ كِتَابًا لَطِيفًا فِي حَيَاةِ الْأَنْبِيَاءِ فِي قُبُورِهِمْ أَوْرَدَ فِيهِ حَدِيثَ أَنَسٍ الْأَنْبِيَاءُ أَحْيَاءٌ فِي قُبُورِهِمْ».

ترجمه: «جواب اول اینکه انبیا افضل‌تر از شهدا هستند و شهدا هم نزد پروردگارشان زنده هستند، پس به همان شکل انبیا نیز. پس بعید نیست که نماز بخوانند و حج کنند و به الله تعالی تقرب بجویند با آنچه که در استطاعتشان است تا زمانی که دنیا که دار تکلیف است باقی است.

دوم اینکه پیامبر ﷺ آن حالتی از آنان را دیده است که آنان در زمان حیاتشان بر آن حالت بودند، و آنان برایش به تمثیل کشیده شده‌اند که چگونه بودند و حجشان و تلبیهشان چگونه بوده است، برای همین در روایت ابی العالیه از ابن عباس که نزد

مسلم[1] است فرموده است که: انگار من دارم به موسی نگاه می‌کنم، و انگار دارم به یونس نگاه می‌کنم.

جواب سوم اینکه به این حالت باشد که پیامبر ﷺ از آنچه که درباره‌ی آنان به او وحی می‌شد، خبر می‌داده است، برای همین حرف تشبیه «ک» وارد روایت شده است و هرجا به کار برده شود پس آن حرف تشبیه بر همین حمل می‌گردد. و الله اعلم. و بیهقی کتاب لطیفی درباره‌ی حیات پیامبران در قبورشان جمع کرده است

۱- متن کامل حدیث مسلم چنین است:

عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ رضي الله عنهما قَالَ: سِرْنَا مَعَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ بَيْنَ مَكَّةَ وَالْمَدِينَةِ فَمَرَرْنَا بِوَادٍ، فَقَالَ: «أَيُّ وَادٍ هَذَا»؟ فَقَالُوا: وَادِي الأَزْرَقِ، فَقَالَ: «كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى مُوسَى عَلَيْهِ السَّلاَمُ، فَذَكَرَ مِنْ لَوْنِهِ وَشَعَرِهِ شَيْئًا لَمْ يَحْفَظْهُ دَاوُدُ، وَاضِعًا إِصْبَعَيْهِ فِي أُذُنَيْهِ، لَهُ جُؤَارٌ إِلَى اللَّهِ بِالتَّلْبِيَةِ، مَارًّا بِهَذَا الْوَادِي». قَالَ: ثُمَّ سِرْنَا حَتَّى أَتَيْنَا عَلَى ثَنِيَّةٍ، فَقَالَ: «أَيُّ ثَنِيَّةٍ هَذِهِ»؟ قَالُوا: هَرْشَى أَوْ لِفْتٌ، فَقَالَ: «كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى يُونُسَ عَلَى نَاقَةٍ حَمْرَاءَ، عَلَيْهِ جُبَّةُ صُوفٍ، خِطَامُ نَاقَتِهِ لِيفٌ خُلْبَةٌ، مَارًّا بِهَذَا الْوَادِي مُلَبِّيًا». (مسلم/۱۶۶)

ترجمه: ابن عباس رضي الله عنهما می‌گوید: همراه رسول الله ﷺ در مسیر میان مکه و مدینه، در حرکت بودیم که گذرمان به دره‌ای افتاد. رسول الله ﷺ فرمود: «نام این دره چیست»؟ صحابه گفتند: این، دره‌ی ازرق است. آنحضرت ﷺ فرمود: «گویا من موسی عليه السلام را می‌بینم ـ و رسول اکرم ﷺ ویژگی‌های رنگ و مویش را متذکر گردید ولی داوود، یکی از راویان، فراموش کرده است ـ که دو انگشتش را در گوش‌هایش گذاشته، با آواز بلند، لبیک می‌گوید و از این وادی، عبور می‌کند». ابن عباس رضي الله عنهما می‌گوید: همچنان به راهمان ادامه دادیم تا اینکه به کوهی رسیدیم. آنحضرت ﷺ پرسید: «این، چه کوهی است»؟ صحابه گفتند: این کوهِ هرشی یا لفْت نام دارد. رسول الله ﷺ فرمود: «گویا من بسوی یونس نگاه می‌کنم که بر ناقه‌ای سرخ رنگ، سوار است و جبه‌ای پشمینه به تن دارد و مهار شترش از لیف (پوست درخت خرما) است و لبیک گویان از این وادی می‌گذرد».

که در آن حدیث انس را روایت کرده است که پیامبران در قبرهایشان زنده هستند...».

سپس بعد از توضیحاتی درباره‌ی روایات کتاب بیهقی که درباره‌ی حیات پیامبران در قبورشان است، می‌نویسد:

«قَالَ وَصَلَاتُهُمْ فِي أَوْقَاتٍ مُخْتَلِفَةٍ وَفِي أَمَاكِنَ مُخْتَلِفَةٍ لَا يَرُدُّهُ الْعَقْلُ وَقَدْ ثَبَتَ بِهِ النَّقْلُ فَدَلَّ ذَلِكَ عَلَى حَيَاتِهِمْ قُلْتُ وَإِذَا ثَبَتَ أَنَّهُمْ أَحْيَاءٌ مِنْ حَيْثُ النَّقْلِ فَإِنَّهُ يُقَوِّيهِ مِنْ حَيْثُ النَّظَرِ كَوْنُ الشُّهَدَاءِ أَحْيَاءٌ بِنَصِّ الْقُرْآنِ وَالْأَنْبِيَاءُ أَفْضَلُ مِنَ الشُّهَدَاءِ وَمِنْ شَوَاهِدِ الْحَدِيثِ مَا أَخْرَجَهُ أَبُو دَاوُدَ مِنْ حَدِيثِ أَبِي هُرَيْرَةَ رَفَعَهُ وَقَالَ فِيهِ وَصَلُّوا عَلَيَّ فَإِنَّ صَلَاتَكُمْ تَبْلُغُنِي حَيْثُ كُنْتُمْ سَنَدُهُ صَحِيحٌ وَأَخْرَجَهُ أَبُو الشَّيْخِ فِي كِتَابِ الثَّوَابِ بِسَنَدٍ جَيِّدٍ بِلَفْظِ مَنْ صَلَّى عَلَيَّ عِنْدَ قَبْرِي سَمِعْتُهُ وَمَنْ صَلَّى عَلَيَّ نَائِيًا بُلِّغْتُهُ وَعِنْدَ أَبِي دَاوُدَ وَالنَّسَائِيِّ وَصَحَّحَهُ بن خُزَيْمَةَ وَغَيْرُهُ عَنْ أَوْسِ بْنِ أَوْسٍ رَفَعَهُ فِي فَضْلِ يَوْمِ الْجُمُعَةِ فَأَكْثِرُوا عَلَيَّ مِنَ الصَّلَاةِ فِيهِ فَإِنَّ صَلَاتَكُمْ مَعْرُوضَةٌ عَلَيَّ قَالُوا يَا رَسُولَ اللهِ وَكَيْفَ تُعْرَضُ صَلَاتُنَا عَلَيْكَ وَقَدْ أَرَمْتَ قَالَ إِنَّ اللهَ حَرَّمَ عَلَى الْأَرْضِ أَنْ تَأْكُلَ أَجْسَادَ الْأَنْبِيَاءِ وَمِمَّا يُشْكِلُ عَلَى مَا تَقَدَّمَ مَا أَخْرَجَهُ أَبُو دَاوُدَ مِنْ وَجْهٍ آخَرَ عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رَفَعَهُ مَا مِنْ أَحَدٍ يُسَلِّمُ عَلَيَّ إِلَّا رَدَّ اللهُ عَلَيَّ رُوحِي حَتَّى أَرُدَّ عَلَيْهِ السَّلَامَ وَرُوَاتُهُ ثِقَاتٌ وَوَجْهُ الْإِشْكَالِ فِيهِ أَنَّ ظَاهِرَهُ أَنَّ عَوْدَ الرُّوحِ إِلَى الْجَسَدِ يَقْتَضِي انْفِصَالَهَا عَنْهُ وَهُوَ الْمَوْتُ وَقَدْ أَجَابَ الْعُلَمَاءُ عَنْ ذَلِكَ بِأَجْوِبَةٍ أَحَدِهَا أَنَّ الْمُرَادَ بِقَوْلِهِ رَدَّ اللهُ عَلَيَّ رُوحِي أَنَّ رَدَّ رُوحِهِ كَانَتْ سَابِقَةً عَقِبَ دَفْنِهِ لَا آنها تُعَادُ ثُمَّ تُنْزَعُ ثُمَّ تُعَادُ الثَّانِي سَلَّمْنَا لَكِنْ لَيْسَ هُوَ نَزْعَ مَوْتٍ بَلْ لَا مَشَقَّةَ فِيهِ الثَّالِثُ أَنَّ الْمُرَادَ بِالرُّوحِ الْمَلَكُ الْمُوَكَّلُ بِذَلِكَ الرَّابِعُ الْمُرَادُ بِالرُّوحِ النُّطْقُ فَتَجُوزُ فِيهِ مِنْ جِهَةِ خِطَابِنَا بِمَا نَفْهَمُهُ الْخَامِسُ أَنَّهُ يَسْتَغْرِقُ فِي أُمُورِ الْمَلَإِ الْأَعْلَى فَإِذَا سَلَّمَ عَلَيْهِ رَجَعَ إِلَيْهِ فَهْمُهُ لِيُجِيبَ مَنْ سَلَّمَ عَلَيْهِ وَقَدِ اسْتُشْكِلَ ذَلِكَ مِنْ جِهَةٍ أُخْرَى وَهُوَ

أَنَّهُ يَسْتَلْزِمُ اسْتِغْرَاقَ الزَّمَانِ كُلِّهِ فِي ذَلِكَ لِاتِّصَالِ الصَّلَاةِ وَالسَّلَامِ عَلَيْهِ فِي أَقْطَارِ الْأَرْضِ مِمَّنْ لَا يُحْصَى كَثْرَةً وَأُجِيبَ بِأَنَّ أُمُورَ الْآخِرَةِ لَا تُدْرَكُ بِالْعَقْلِ وَأَحْوَالُ الْبَرْزَخِ أَشْبَهُ بِأَحْوَالِ الْآخِرَةِ وَاللهُ أَعْلَمُ».

ترجمه: «(بیهقی) می‌گوید: و نمازشان در اوقات مختلف و مکان‌های مختلف است، عقل آن را رد نمی‌کند و به تحقیق با نقل نیز ثابت است، پس این دلالت بر حیات آنان دارد. می‌گویم (یعنی ابن حجر می‌گوید) پس اگر ثابت شد که آنان از حیث نقل زنده هستند، پس از حیث نظر نیز تقویت می‌شود اینطور که شهدا با نص قرآن زنده هستند و انبیا افضل‌تر از شهدا هستند و نیز به دلیل و به شواهد حدیثی که ابو داود تخریج کرده است از حدیث ابو هریره که مرفوع می‌باشد، که در آن حدیث پیامبر ﷺ فرموده است: "بر من صلوات بفرستید چراکه صلواتتان هرجا که باشید به من ابلاغ می‌گردد". سندش صحیح است. و ابو الشیخ در کتاب الثواب با سند جید با این لفظ آن را تخریج کرده است: "هرکس نزد قبرم بر من صلوات بفرستد آن را می‌شنوم و هرکس از راه دور بر من صلوات بفرستد صلواتش به من ابلاغ می‌گردد". و نزد ابو داود و نسائی که ابن خزیمه و غیر او آن را صحیح دانسته‌اند، از اوس بن اوس به صورت مرفوع آمده درباره‌ی فضل روز جمعه که می‌فرماید در این روز بسیار بر من صلوات بفرستید چراکه صلوات شما بر من عرضه می‌گردد، گفتند ای رسول خدا چگونه صلوات ما بر تو عرضه می‌شود در حالی که شما در قبر پوسیده و به خاک تبدیل می‌شوی. فرمود: بی‌گمان خداوند بر زمین حرام کرده است که جسد پیامبران را بخورد.

و آنچه که اشکال وارد می‌سازد بر آنچه که آوریدم آن حدیثی است که ابو داود از وجهی دیگر از ابو هریره تخریج کرده است که مرفوع می‌باشد، اینکه: "هیچ کسی نیست که بر من سلام کند مگر اینکه خداوند روح من را به من برمی‌گرداند تا سلام را به او پاسخ بگویم". و راویانش از ثقات هستند و وجه اشکال در آن این است که

ظاهر آن این است که بازگشت روح به جسد مقتضای انفصال و جدا بودن روح از جسد می‌باشد که همان موت است، به تحقیق علما در این باره جواب‌هایی داده‌اند یکی اینکه مراد از این فرموده‌اش "خداوند روحم را به من باز می‌گرداند"، این است که بازگرداندن روحش در سابق و پیش از دفنش بوده، نه اینکه بازگردد و سپس گرفته شود و سپس بازگردد.

دوم: اگر این را هم بپذیریم، اما گرفتن روح، همان نزع و گرفتن مربوط به موت نیست، بلکه مشقت و سختی در این روح گرفتن‌های بعدی وجود ندارد.

سوم: اینکه مراد از روح، ملک موکل شده به این موضوع می‌باشد.

چهارم: مراد از روح، نطق می‌باشد پس در آن جایز است از جهت خطاب ما به آنچه که آن را می‌فهمیم باشد.

پنجم: استغراق در امور ملإ اعلی می‌باشد، پس اگر به او سلام داده شود، فهمش به او باز می‌گردد تا به کسی که به او سلام کرده است جواب بدهد. و به این جواب هم از جهت دیگری اشکال وارد شده است و آن اینکه چنین چیزی مستلزم استغراق و فراگیری همه‌ی زمان می‌باشد بخاطر اینکه صلوات و سلام بر او به طور پیوسته در هر گوشه‌ی زمین انجام می‌شود که اینقدر زیاد است که در شمار نمی‌آید، و جواب داده شده به اینکه امور آخرت با عقل قابل درک نمی‌باشد و احوال برزخ شبیه به احوال آخرت است و الله اعلم».

دیوان اشعار ابن حجر

ابن حجر عسقلانی دیوان اشعاری به نام السبع النیرات دارد، برخی از ابیات قصیده‌هایش را در اینجا می‌آورم:

یا سید الرسل الذی منهاجه   حاو کمال الفضل والتهذیب

تا آنجا که می‌گوید:

فأشفع لمادحك الذی بك یتقی   اهوال یوم الدین والتعذیب

فلأحمد بن علي الأثري في مأهول		مدحك نظم كل غريب
قد صح أن ضناه زاد وذنبه		أصل السقام وانت خير طبيب

ترجمه: «ای سرور رسولان، که منهاجش حاوی کمال فضل و پیراستگی است... پس شفاعت این مدح کننده‌ات را کن که تنها با تو از ترس روز قیامت و عذابش در امان خواهد بود. مدح تو را همه می‌دانند اما احمد بن علی الاثری(ابن حجر) در مدح از تو همه چیزهای غریب را در کنار هم خواهد سرود. به راستی که بیماری‌اش زیاد گشته، اما گناهش سبب اصلی بیماری است و تو چه نیکو طبیبی هستی».

در قصیده‌ای دیگر می‌گوید:

يا سيدي يا رسول الله قد شرُفت		قصائدي بمديح فيك قد رصفا
بباب جودك عبد مذنب كلف		يا أحسن الناس وجها مشرقا ووقفا
بكم توسل يرجو العفو عن زلل		من خوفه جفنه الهامي لقد ذرفا
وإن يكن نسبة بعزى الى حجر		فطالما فاض عذبا طيبا وصفا

ترجمه: «ای سرورم، ای رسول خدا، قصیده‌هایم تنها با سرودن یک مدح و ستایش درباره‌ی تو شرافت و بزرگی یافت. بنده‌ای گناهکار و دلداده در آستان تو ایستاده است ای زیباروی ترین مردمان. این بنده با چه بسیار توسل امید بخشش از لغزش‌ها را دارد و از ترس چشمان سرگشته‌ی او اشکبار شده است. هر نسبتی را که حجر را بدان منسوب کنند، پس چه بسیار خوشگوار و دلپذیر است».

در قصیده‌ای دیگر می‌گوید:

اصدح بمدح المصطفى واصدع به		قلب الحسود ولا تخف تفنيدا
واقصد له واسأل به تعط المنى		وتعيش مهما عشت فيه سعيدا
خير الأنام ومن لجا لجنابه		لا بدع أن أضحى به مسعودا

ترجمه: «آواز گویان مدح مصطفی را بگوی و با آن قلب حسود را پاره کن، و از نکوهش‌ها نترس. و برایش قصیده بگو (یا قصد و آهنگ او را کن) و بوسیله‌ی او درخواست کن که آرزوها (و خواسته‌هایت) برآورده (و داده) می‌شود و تا هر زمان زندگی کنی خوشبحت زندگی خواهی کرد. بهترین موجودات کسی است که به جناب او التجا و پناه برده شود، پس جای تعجب نیست که اگر با او خجسته و نیکبخت شوم».

تأویل صفات

ابن حجر در شرح حدیث نهی انداختن آب دهان به سمت قبله می‌گوید: «وَفِيهِ الرَّدُّ عَلَى مَنْ زَعَمَ أَنَّهُ عَلَى الْعَرْشِ بِذَاتِهِ».

ترجمه: «در آن ردی است بر کسی که گمان می‌کند که اوتعالی با ذات خودش بر عرش است».[1]

و می‌گوید: «قَوْله اسْتَوَى على الْعَرْش هُوَ من الْمُتَشَابه الَّذِي يُفَوض علمه إِلَيّ الله تَعَالَى».

ترجمه: «این فرموده‌اش: "بر عرش قرار گرفت" از متشابهاتی است که علم آن به سوی الله متعال واگذار می‌شود».[2]

و می‌گوید: «قَوْلُهُ يَنْزِلُ رَبُّنَا إِلَى السَّمَاءِ الدُّنْيَا اسْتَدَلَّ بِهِ مَنْ أَثْبَتَ الْجِهَةَ وَقَالَ هِيَ جِهَة الْعُلُوّ وَأنكر ذَلِك الْجُمْهُور لِأَنَّ الْقَوْلَ بِذَلِكَ يُفْضِي إِلَى التَّحَيُّزِ تَعَالَى اللهُ عَنْ ذَلِكَ وَقَدِ اخْتُلِفَ فِي مَعْنَى النُّزُولِ عَلَى أَقْوَالٍ فَمِنْهُمْ مَنْ حَمَلَهُ عَلَى ظَاهِرِهِ وَحَقِيقَتِهِ وَهُمُ الْمُشَبِّهَةُ تَعَالَى اللهُ عَنْ قَوْلِهِمْ... فَأَمَّا قَوْلُهُ يَنْزِلُ فَهُوَ رَاجِعٌ إِلَى أَفْعَالِهِ لَا إِلَى ذَاتِهِ».

۱- فتح الباری، ج: ۱ ص: ۵۰۸.

۲- فتح الباری، ج: ۱ ص: ۱۳۶.

ترجمه: «این فرموده‌اش: "پروردگارمان به آسمان دنیا نازل می‌شود" کسی که جهت را ثابت می‌کند به این حدیث استدلال می‌کند و می‌گوید این جهت علو است، و جمهور آن را انکار می‌کند، برای این چنین سخنی منجر به محصور شدن در یک جا می‌شود، که خداوند از چنین چیزی متعالی می‌باشد و در معنای نزول بر چند قول اختلاف کرده‌اند، بعضی از آنان آن را بر ظاهر و حقیقتش حمل کرده‌اند و آنان مشبهه هستند، خداوند متعالی است از این سخنشان... و اما این سخنش: "نازل می‌شود" این به افعال او بر می‌گردد نه به ذات او».[۱]

و می‌گوید: «الْيَد تطلق على النِّعْمَة وَالْإِحْسَان وَنَحْو ذَلِك قَوْله أَطْوَلهنَّ يدا أَي اسمحهن وَوَقع ذكر الْيَد فِي الْقُرْآن والْحَدِيث مُضَافا إِلَى الله تَعَالَى وَاتفقَ أهل السّنة وَالْجَمَاعَة على أَنه لَيْسَ الْمُرَاد بِالْيَدِ الْجَارِحَة الَّتِي هِيَ من صِفَات المحدثات وأثبتوا مَا جَاءَ من ذَلِك وآمنوا بِهِ فَمنهمْ من وقف وَلم يتَأَوَّل وَمِنْهُم من حمل كل لفظ مِنْهَا على الْمَعْنى الَّذِي ظهر لَهُ وَهَكَذَا عمِلُوا فِي جَمِيع مَا جَاءَ من أَمْثَال ذَلِك».

ترجمه: «دست بر نعمت و احسان و امثال آن اطلاق می‌گردد، این فرموده‌اش: "أَطْوَلَهُنَّ يَدًا[۲] = دستش از همه دراز تر بود" یعنی بخشنده ترینشان بود. و ذکر دست

۱- فتح الباری، ج: ۳ ص: ۳۰.

۲- اشاره به این حدیث است:

عَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا: أَنَّ بَعْضَ أَزْوَاجِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، قُلْنَ لِلنَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: أَيُّنَا أَسْرَعُ بِكَ لُحُوقًا؟ قَالَ: «أَطْوَلُكُنَّ يَدًا»، فَأَخَذُوا قَصَبَةً يَذْرَعُونَهَا، فَكَانَتْ سَوْدَةُ أَطْوَلَهُنَّ يَدًا، فَعَلِمْنَا بَعْدُ أَنَّمَا كَانَتْ طُولَ يَدِهَا الصَّدَقَةُ، وَكَانَتْ أَسْرَعَنَا لُحُوقًا بِهِ وَكَانَتْ تُحِبُّ الصَّدَقَةَ. (بخاری: ۱۴۲۰)

ترجمه: عایشه رضي الله عنها می‌گوید: بعضی از همسران رسول الله صلی الله علیه وسلم از آنحضرت پرسیدند: بعد از وفات شما، کدام یک از ما، زودتر به شما ملحق خواهد شد؟ رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود: «کسی که دست‌هایش، درازتر باشد». عایشه رضي الله عنها می‌گوید: بعد از آن،

در قرآن و حدیث واقع شده و به الله تعالی اضافه شده است و اهل سنّت و جماعت اتفاق دارند بر اینکه مراد از آن، دستی که عضو بدن است و از صفات محدثات است نیست، و آنچه در آن باره آمده است را اثبات می‌کنند و به آن ایمان می‌آورند پس بعضی از آنان توقف کرده و تأویل نکرده‌اند و بعضی از آنان هر لفظی از آن الفاظ را بر معنایی حمل کرده که برایش ظاهر شده است و به همین شکل در همه‌ی آن چه از امثال این الفاظ آمده است عمل کرده‌اند».[۱]

و درباره‌ی این عبارت: «فَوَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ»؛ «سوگند به کسی که جانم در دست اوست» که در حدیث شماره ۲۴۰ بخاری آمده است می‌گوید: «وَالْمُرَادُ بِالْيَدِ هُنَا الْقُدْرَةُ»؛ «در اینجا مراد از دست، قدرت است».[۲]

و درباره‌ی این حدیث: «سَبْعَةٌ يُظِلُّهُمُ اللهُ فِي ظِلِّهِ يَوْمَ لا ظِلَّ إِلا ظِلُّهُ ...».[۳]

ترجمه: «خداوند، هفت گروه را روزی که هیچ سایه‌ای جز سایه‌ی او وجود ندارد، در زیر سایه‌ی خود، جای می‌دهد...».

می‌گوید: «قَوْلُهُ فِي ظِلِّهِ قَالَ عِيَاضٌ إِضَافَةُ الظِّلِّ إِلَى اللهِ إِضَافَةَ مِلْكٍ وَكُلُّ ظِلٍّ فَهُوَ مِلْكُهُ كَذَا قَالَ وَكَانَ حَقُّهُ أَنْ يَقُولَ إِضَافَةُ تَشْرِيفٍ لِيَحْصُلَ امْتِيَازُ هَذَا عَلَى غَيْرِهِ كَمَا قِيلَ لِلْكَعْبَةِ

ما دست‌های خود را با چوبی از نی، اندازه گیری کردیم. دست‌های سوده رضی الله عنها از همه‌ی ما درازتر بود. اما بعدها دانستیم که منظور آنحضرت صلی الله علیه وسلم از درازی دست، صدقه دادن بود. و ایشان (یعنی زینب) که صدقه دادن را دوست داشت، زودتر از همه‌ی ما، به رسول خدا صلی الله علیه وسلم ملحق شد.

۱- فتح الباری، ج: ۱ ص: ۲۰۸.

۲- فتح الباری، ج: ۱ ص: ۳۵۲.

۳- صحیح بخاری (۶۶۰).

بَيْتُ اللهِ مَعَ أَنَّ الْمَسَاجِدَ كُلَّهَا مِلْكُهُ وَقِيلَ الْمُرَادُ بِظِلِّهِ كَرَامَتُهُ وَحِمَايَتُهُ كَمَا يُقَالُ فُلَانٌ فِي ظِلِّ الْمَلِكِ».

ترجمه: « اين فرموده‌اش: «فِي ظِلِّهِ = در سايه‌اش» قاضى عياض مى‌گويد: اضافه‌ى سايه به خداوند اضافه‌ى مِلكيت است و هر سايه‌اى مِلک خداوند است چنين گفته است. و حق اين است كه گفته شود اضافه‌ى تشريف است تا برترى آن را بر غير آن حاصل نمايد همانطور كه به كعبه بيت الله گفته شده است با اينكه همه‌ى مساجد مِلک او هستند و گفته شده مراد از سايه، كرامت و حمايتش است؛ چنانكه گفته مى‌شود فلانى در سايه‌ى پادشاه قرار دارد».[1]

و اقوال ديگرى نيز در تأويل صفات دارد كه براى جلوگيرى از اطاله‌ى كلام به همين مقدار كفايت مى‌كنم.

۱- فتح البارى، ج: ۲ ص: ۱۴۴.

نتیجه گیری

تأویل به عنوان یکی از موانع تکفیر، معتبر شمرده می‌شود و تأویل نیز همانند جهل، در اصل دین و اصول اعتقادی معتبر نمی‌باشد. منظورمان از تأویل در اصل دین این است که نباید در مبادی اصلی و چارچوب اسلام تأویل نمود و امور معلوم و واضحی که همه‌ی پیامبران برای دعوت به آن مبعوث شده‌اند را تأویل نمود، مانند تأویل در یکتایی خداوند، تأویل در آمدن پیامبری دیگر بعد از پیامبر اسلام، تأویل در اینکه گفته شود معاد فقط روحانی است، تأویل در اینکه ادیان دیگر نیز، بعد از آمدن اسلام موجب رستگاری می‌شوند، و قس علی هذا...

اما در مسائل عملی و فقهی و که در چارچوب قواعد اسلامی باشد، می‌توان تأویل کرد.

این سه عالم بزرگواری که در بیانیه‌ی دولت اسلامی، از آن‌ها نام برده شده است یعنی ابن قدامه مقدسی و محیی الدین نووی و ابن حجر عسقلانی، در بعضی از مسائل، تأویل‌هایی کرده‌اند و تأویل‌های آنان شرعی و جایز بوده است که اگر به حق اصابت کرده باشند دو اجر دارند و اگر اشتباه کرده باشند یک اجر خواهند داشت.

مسأله‌ی توسل و استشفاع بالنبی نیز از مسائلی بود که این سه امام در آن چنین تأویل نموده‌اند که این کار بعد از وفات پیامبر ﷺ جایز است و استناد آنان به بعضی از آیات و احادیث است، مانند اینکه پیامبران در قبرهایشان زنده هستند و سلام سلام‌کننده را نزد قبر می‌شوند و چنین اجتهاد کرده‌اند که اگر بعد از وفات پیامبر ﷺ نزد قبر او بروند بنا بر آیه‌ی ﴿وَلَوۡ أَنَّهُمۡ إِذ ظَّلَمُوٓاْ أَنفُسَهُمۡ جَآءُوكَ فَٱسۡتَغۡفَرُواْ ٱللَّهَ وَٱسۡتَغۡفَرَ لَهُمُ ٱلرَّسُولُ لَوَجَدُواْ ٱللَّهَ تَوَّابٗا رَّحِيمٗا ٦٤﴾ [النساء: ٦٤]

«و اگر آن‌ها هنگامی‌که بر خویشتن ستم می‌کردند، نزد تو می‌آمدند، و از الله طلب آمرزش می‌کردند، بی‌گمان الله را توبه‌پذیر مهربان می‌یافتند».

این امکان وجود دارد که پیامبر ﷺ به همان شکل که جواب سلامِ سلام‌کننده را می‌دهد، پس اگر از پیامبر درخواست شفاعت نزد الله شود نیز این درخواست را می‌شنوند و از این رو درخواست شفاعت بوسیله‌ی پیامبر بعد از وفاتش نزد الله (استشفاع بالنبی الی الله) را جایز می‌دانستند.

و دولت اسلامی هم؛ چنانکه گفتیم این علما را تکفیر نکرده است، بلکه تکفیر آنان را رد کرده و گفته است: «وننكر أشدّ النّكير على من يبغي ويتعدّى فيكفّر العلماء أمثال ابن قدامة المقدسي والنّووي وابن حجر العسقلاني وغيرهم رحمهم الله، ممن لهم على أمّة الإسلام أياد بيضاء في نشر العلم ونصرة الشريعة، بل نحفظ مكانتهم ونترحّم عليهم ونعتذر عمّا بدر عنهم من أخطاء وزلّات».

ترجمه: «و ما به شدیدترین حالت انکار می‌کنیم، بر کسانی که تجاوز و بغی می‌کنند و علمایی امثال ابن قدامه مقدسی و نووی و ابن حجر عسقلانی و غیره رحمهم الله را تکفیر می‌کنند. علمایی که در امّت اسلامی سابقه‌ی درخشانی در نشر علم و نصرت اسلام، و پرونده‌ی نیکویی در دفاع از شریعت دارند. بلکه جایگاهشان را حفظ می‌کنیم و بر آن‌ها رحمت می‌فرستیم و در اشتباهات و لغزش‌هایی که داشتند معذورشان می‌دانیم».

از الله سبحانه وتعالی می‌خواهم که این نوشته را مفید قرار دهد و شمعی باشد در تاریکی‌های غلو و افراط، و مانعی باشد در برابر تفریط. و اگر در این نوشته، اشتباهی وجود داشت پس از من و از شیطان بوده و انتقادهای علمی و برادرانه‌ی مسلمانان را با روی باز پذیرا هستم، و اگر در این نوشته به حق اصابت نموده‌ام پس از لطف و منّت و هدایت الله تعالی بر من بوده است و از خداوند هدایت و تقوا و ثبات بر حق و عاقبت به خیری را برای خودم و خواننده خواستارم.

وآخر دعوانا أن الحمد لله رب العالمین

وصلی الله وسلم علی نبینا محمد وعلی آله وصحبه وسلم تسلیماً کثیراً

مجاهد دین

۲۷ اسفند ۱۳۹۶شمسی